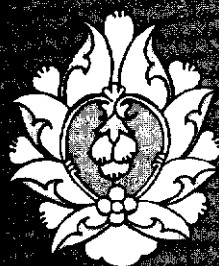


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



شماره: ۶۰۰/۱۲۱۹

تاریخ: ۸۲۱۰۲/۱۲

بسم الله

نویسنده: جناب آقا میرزا محمد تقی

معلم و مجتهد جناب آقا میرزا محمد تقی

تلاش ارزنده شمارا در پیدا آوردن آثار شایسته فریبندگی و

هنری ابرج نموده و انتخاب کتاب آداب و معارف را در دست مبارک خود

رادر کرده دینے بعنوان مقام اول

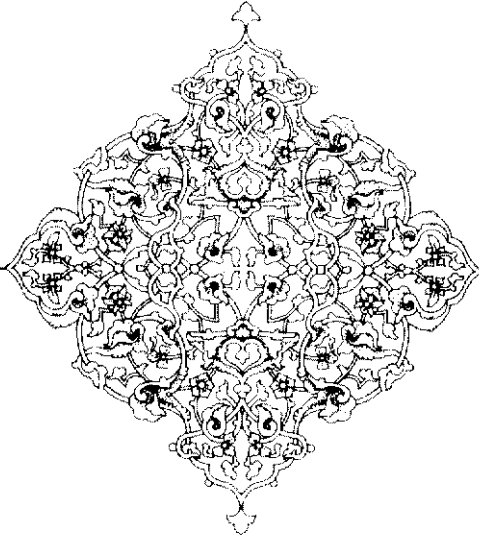
نویسنده: جناب آقا میرزا محمد تقی

چشمه زلال ذوق و اندیشه پویای شما، پیمان جاری و جوشان با

فیتنه جایی  
نویسنده: میرزا محمد تقی

# آداب و سلوک قرآنی

استاد کریم محمود حقیقی





## ادب اسلام و قرآن تحلی (۲)

استاد کریم محمود حقیقی  
ناشر: انتشارات فلاح  
لیتوگرافی: تیز هوش  
چاپ: باقری  
نوبت چاپ: دوم / تابستان ۱۳۸۴  
شمارگان: ۳۰۰۰  
بها: ۱۵۰۰ تومان

محمود حقیقی، کریم  
ادب و سلوک قرآنی (۴):  
تحلی/کریم محمود حقیقی  
شیراز: فلاح، ۱۳۸۴. ۲۱۶ ص.  
۱۵۰۰۰ ریال شابک: ۳-۴۱-۷۲۰۸-۹۶۴  
چاپ اول: ۱۳۶۳. چاپ دوم: ۱۳۸۴.  
کتابنامه به صورت زیر نویس.  
۱. اخلاق اسلامی - تحلی. الف. عنوان.  
BPT۲۴۷/۸/ح۷۱۴۱۳۸۳



### انتشارات فلاح

مرکز بخش: شیراز/ نمایشگاه کتاب کانون

فرهنگی مسجد قبا (نشی ها)

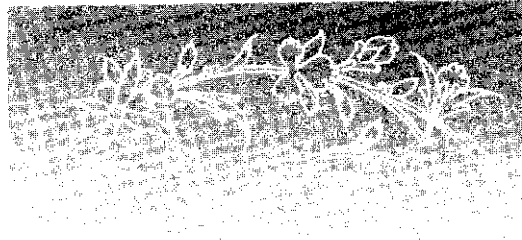
ص.ب: ۹۷۱ فاکس: ۲۲۴۷۳۶۶ تلفن: ۲۲۴۵۸۲۸

شابک جلد: ۳-۴۱-۷۲۰۸-۹۶۴

تمامی حقوق © برای ناشر محفوظ است.

قم/ خیابان انقلاب / جنب بانک ملت/ پلاک ۱۱۱

شماره یک تلفن: ۷۷۳۳۵۸۷ و ۷۷۳۳۱۵۰



## فهرست مطالب

۷	یادی از گذشته
۹	بسم الرب المزکی والمطهر
۱۲	فراغت و آرامش
۱۴	اول: زهد
۱۶	باز از زهد بپشنو
۱۹	دوم: دوری از معاشرت بی جا
۲۴	سوم: صمت و سکوت
۲۹	چهارم: قدرشناسی نعمات و شکر
۳۶	بالاترین سپاس
۴۰	پنجم: قناعت
۴۷	ششم: رضایت و خشنودی
۵۸	هفتم: توکل
۶۴	و این هم قصه‌ای
۶۷	توکل تو را از کوشش باز ندارد
۷۲	تواضع
۸۱	صبر و شکیبایی
۸۲	صبری بر درد
۸۳	چنگی بر صبر و چنگی بر نماز
۸۹	صبر بر مصیبت
۹۴	صبر طاعت
۹۷	صبر بر معصیت
۹۹	صبر بر آزار مردم

۱۰۳	صبر بر فقر
۱۰۶	صبر بر لقای پروردگار
۱۰۹	توفیق صبر از خداست
۱۱۱	حدیثی چند از محمد ﷺ پیامبرت
۱۱۲	نتیجه صبر
۱۱۵	تفکر و ژرف اندیشی
۱۲۵	یقین
۱۳۱	مجاهدت و ریاضت
۱۳۳	مارگیر غافل
۱۴۱	استقامت
۱۴۵	خوف و رجاء
۱۵۲	حسن ظنّ به خدا
۱۵۷	مادر موسی ﷺ
۱۶۱	وقایع به عهد
۱۶۵	امر به معروف و نهی از منکر
۱۷۱	شرایط امر به معروف و نهی از منکر
۱۷۵	خدمت به خلق خدا
۱۸۲	حلم و فرونشاندن خشم
۱۸۸	آزرم و صیانت چشم
۱۹۴	صله رحم
۱۹۹	خوش خلقی و سازگاری
۲۱۲	معاشرت خوب در غیر معصیت
۲۱۶	استغناء و بی نیازی از مردم
۲۲۱	گل چینی در شاهراه حیات
۲۲۹	راه کم رهرو
۲۳۹	غنیمت دم
۲۴۴	مراقبه و محاسبه

## یادی از گذشته

به یاد آن که ذکرش جان بخش دلهاست و نفسش حیات بخش گل‌ها؛ خامه به الهام او ره پوید و نامه به جان بخشی او معنی جوید.  
برخیز ای عزیز که به بهاران آمدیم؛ شاید که گل افشانیم و سخنی از جمال محبوب خوانیم. آن که شنیدستی که آن جمال ملک وجود و اوج عالم هستی فرمود:

«خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد».

اینک برخیز تا به رسم «تحلی» کمالی بر جمال افزایش و جمالی بر کمال، که بی جمال راه بر در جمیل نیست؛ بل خود بر این راهش دری نیست.  
آماده باش که نسیم رحمت می‌وزد که رحمة للعالمین فرمود:

«ان فی ایام دهر کم نفحات»

باش تا از نسیم این رحمت لاله رویانیم و سنبل نشانیم و گل افشانیم تا باغ دل را لاله‌زار کنیم و جان را گلستان.

از آن چه گذشت، چیزی به خاطر داری و یا فواصل زمانی انتشار این دفاتر برایت فراموشی زاست؟ باش تا بسیار سریع از راهی که گذشتیم، بار دیگر مروری داشته باشیم.

با تو در کتاب اول، «تحلی»، از «آیین صفا» گفتیم و تا با توبه صافی شدی؛ که انشاء الله دورش نیفکندی. آن جا برنامه توبه را کامل خواندی. درست است؟ در کتاب دوم، «تزکی» از «وفا» بود تا دیگر به سوی آلودنی‌ها رو نهدی و شناختی از پلیدی‌ها برایت بگشودم. یادت هست؟ در جلد اول «تحلی»،

سومین کتاب، از پایه‌ها سخن به میان آمد؛ پایه‌هایی از کاخ رفیع سعادت؛ نیت، کسب حلال، طلب، ولایت، عبادت و ذکر و نماز شب، قرآن و خُزن و اخلاص روزه و خور و خواب. به شرح در آن جلد از همه این مطالب سخن رفت.

تا این جا رسیدیم و مدت زمانی منزل گزیدیم. اکنون بار بر بند و پای افزار محکم دار که وقت حرکت در رسید. به دنبال داشتنی‌ها و آرایش‌های دل و جان آن چه مانده است گوش دار.

گر در این ره جان به جانان آوریم	باش تا ره را به پایان آوریم
عمر رهرو، کوتاه و ره بس دراز	او همه ناز است و ما را صد نیاز
ناز او الحق کشیدن داردی	با هزاران چشم دیدن داردی
خاک راهش توتیای چشم دار	کی توان پوشید چشم از این نگار؟
شب همی رو، روز رو، بیدار باش	سناک این راه پر اسرار باش

(مؤلف)



## بِسْمِ الرَّبِّ الْمَزْكِيِّ وَالْمَطْهَرِ

به نام آن پروردگار که پروریدت و در راه و آرایش همه دم معین و یاورت بود. خداوندگاری که در بهاران که بر لاله زاران کوه پایه‌ها می‌نگری و محو تماشا می‌شوی، از زمستان سرد برف آلودش یاد کرده‌ای؟!

دامن کشانم می‌کشد سوی چنین گفتارها

تا آورم گلدسته‌ای زان دلکشا گلزارها

وقتی زلال قطرات پاک باران را می‌نگری، بی رنگیش سیاهی ابرها را و صافیش شوری و آلودگی آب دریا را یاد آوردت ساخته؟!

جامی از شیر که می‌نوشی، گه گاه به فکرت انداخته که این زلال شیرین، از میان سبزه جویده‌ها و سرگین و خون، چون خود را رهانید و این گونه خود را با تو رسانید؟!

﴿وَإِنْ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةٌ لَتُفِيَكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ تَيْنٍ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ﴾<sup>(۱)</sup>

«و به راستی که در چهار پایان عبرتی است مر شما را می‌آشامانیم  
شمارا شیری از بطن ایشان که از میان سرگین و خون پرورده شود  
بی غش و گوارا مر نوشندگان را.»

وقتی شمیم یاسمن جاننت را پرورده، وقتی گل محبوبه، در سحرگاهان سر مستت داشته، وقتی صفای ساقه گل مریمی، پاکی مریم را به یادت آورده، به گلبن آنها چشم دوخته‌ای و کنیف‌ترین کودها را در کنار ساقه و ریشه

آنها دیده‌ای؟!

در همه اینها و صدها مظهر دیگر، سب رب مُرکّی و مطهّر را نمی‌بینی؟ با او بگو: بار خدایا! من دانم که از کثیف‌ترین آب‌هایم آفریدی. با خون‌نام پروریدی، از ظلمتکده رحم به تماشاخانه جهانم آوردی، از دل خاک بی مقدار سیاه هزاران روزیم برآوردی، از میان سرگین و خون، جام شیرین نوشانیدی، از پلیدترین کودها خوشبوترین گلها رویانیدی، این همه کیمیاگری‌ها کار تست. اکنون وقت آن است که این کیمیا بر مس وجود من زنی و از پلیدی‌ها برهانی.

ای خدای پاک و بی انباز و یار	دستگیر و جُرم ما را در گذار
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن	مصلحی تو، ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلیش کنی	گرچه جوی خون بود نیلیش کنی
این چنین میناگری‌ها کار تست	این چنین اکسیرها ز اسرار تست

(مولوی)

قلم در این دفاتر گام می‌زند. اگر تو همگام این قلم آمد، خود بهترین شاهد این کیمیاگری‌ها هستی. سپاس دار خدای را که از زیاله دانی گناه به گلستان قرب خویش پیوست. به همان پروردگار سوگند که در این ره نه این خامه را کاری بود و نه تو را سر جانان. او بود که خواند و او بود که راند و هم او بود که می‌کشاند. رشته دوست بر گردنت افتاده و می‌کشد هر جا که خاطر خواه اوست. از رفتار رنجه مباش؛ که همه رنجه‌ها از توقف است.

یادت می‌آید در لُجّه دریا غرقاب بودی؟ سپاس خدای را که به ساحل رسیدی. از چاهت بیرون کشیدند و به جاهت رسانیدند. از منجلابت به درآوردند و گلابت نثار کردند. از خارستانت برآوردند و به گلستانت بردند. دیگر چه می‌خواهی؟! ولی ای عزیز! اینجا نه جای ماندن است که هنوز در میان راهیم.

می‌دانم که صفای درون برایت محسوس و ملموس است. نکند این حظ تو را سرگرم کند؛ که این جا هدف نیست. هرچه هست، از آن مطلوب بویی شنیده‌ای و این سخنان را راست انگاشته‌ای. گفتمت قانع باش، ولی نه در راه معرفت؛ که سرمایه دار اولین و آخرین را فرمود: ﴿قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ تا من و تو بر این بضاعت مزجات چه آزمند حقایق باشیم؟! آن نور که بر دلت تابید، نور صبح کاذب است که نویدش این است که صادق نزدیک است. در انتظار صادق باید بود که هدف آن جاست.

داد بر باد هلاکت ای جوان	صبح کاذب صد هزاران کاروان
تا ز صدق او شوی صاحب تمیز	صبح صادق را طلب کن ای عزیز

(مولوی)

## فراغت و آرامش

خدایت ای عزیز، آرامش و فراغت ده‌ها! چه، بی آن کمالی در عبادت نیست. چون دل آرام نیاید، توجه جمع نشود و پریشانی با نماز و ذکر و توجه سازش ندارد.

به جان عزیزت سوگند که بیشتر آن چه را مردم آرامش پندارند، پریشانی است و از این رو، هرچند در اکتساب تمنیات بیش کوشند، پریشانی بیش برند.

این کامجویان را بین که به «کام» رسیدند و به «آرام» راه نیافتند. این نام جویان را بین که به «نام» رسیدند و «مُسَمَى» را گم کردند. اسم بردند و خود وا گذاشتند.

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup>

«نباشید همچون کسانی که فراموش نمودند خدا را؛ پس فراموش گردانید بر آنها خودشان را».

خانه خریدند و صاحب خانه فروختند.

مال به حساب کشیدند و اعمال را از حساب خارج ساختند.

﴿وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَرَوِّا﴾<sup>(۲)</sup>

«و فراموش کرد آنچه پیش فرستاد، به راستی که ما بر دل‌هایشان

۱. سوره حشر، آیه ۲۰.

۲. سوره کهف، آیه ۵۶.

پوشش افکنندیم مبادا که بفهمند و در گوشه‌هایشان گرانی است.»  
 از صاحب انعامش بسا کام برآمد؛ از قاضی الحاجاتش بسا حاجت به  
 چنگ رسید؛ در هیچ کدام نیندیشد و از هیچ کدامش بهره‌برداری نیست؛ به  
 حاجت دیگر در آمد.

«ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ» (۱)

«پس چون دهدش نعمتی، فراموش کند آنچه که در قبل  
 می خواند.»

از خوان صاحب خانه‌ها نعمت‌ها برگرفتند؛ ولی چنان غرق نعمت شدند  
 که صاحب خانه را فراموش کردند.

«وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّىٰ تَسْأَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا قَوْمًا بُورًا» (۲)

«ولی کامیاب کردی ایشان را و پدرانشان را تا بدان جا که ذکر را از  
 یاد بردند و بودند گروهی تبه‌کار.»

ای اف بر این فراموشی انسان که خدای خود نشناسد و خود نشناسد و  
 آنچه از این دو بیرون است، نیکو شناسد. چگونه‌اش خواهی در فراغت بینی؟  
 این ره گم کرده، کی به راه آید؟ و این نور ندیده، کی ز چاه بر آید؟!  
 با تو گفتم معرفت را اندیشه باید و شناخت را تفکر. و اما اندیشه و تفکر  
 آرامش خواهد. توبی آرام، کی جام معرفت نوشی و کی خلعت وصل پوشی؟!  
 باش تا نسخه‌ای تجویزت کنم که چون به کارشگیری، در قرن ترس و  
 وحشت و نگرانی و ضعف اعصاب و کمبود خواب و تب و تاب، از همه  
 شرور راحت مانی.

رامشی بینی که از آن پس خواهشی نداشته باشی.

فراگیر هفت چیز را؛ که نخستین آن زهد بود:

۱. سوره زمر، آیه ۸.

۲. سوره فرقان، آیه ۲۰.

## اول: زهد

زهد به معنی بی میلی و بی رغبتی است. قرآن درباره کاروانیانی که یوسف علیه السلام را یافتند، می فرماید:

«وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخِيسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ»<sup>(۱)</sup>  
«به بهای اندکش بفروختند؛ به چند درهم معدود و در آن بی رغبت بودند».

حال که معنی زهد را یافتی، باش تا در ماسوای محبوبیت زاهد باشی؛ و زاهد ممکن است دارا بود معذالك در دل زاهد؛ و بسا فقیر بود و در دل آزمند. غرض آن که، مال در دست داری نه در دل و خدا بر دل داری نه زبان. هرچه در دل جای گرفت، زنجیری بر آن بست؛ توجه دانی که این زنجیر با دل چه کند؟ و جان از این غلها چه بیند؟ این زنجیرهاست که روزی بر تو این چنین دست افشانند.

«ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ»<sup>(۲)</sup>

«پس او را در زنجیری هفتاد ذراعی درکشید».

امیال و علاقه‌ها، نهال‌هایی است که در دل می‌نشانی؛ هرچند بیش ماند، ریشه بیش دواند تا به آن جا که مزرع دل را فراگیرد. در این مزرع، یاد خدا چون نشیند؟ و توجه چون باشد؟ دل را هلاک این جاست!

۱. سوره یوسف، آیه ۲۱.

۲. سوره العنق، آیه ۳۳.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»<sup>(۱)</sup>.

«ای گروندگان! غافل ندارد شما را اموال و اولادتان از ذکر خداوند؛ پس هر آن کس که غافل گشت، از زیان کاران است.»  
و در این زمینه بس آیه بینی.

هرچند توانی دل از این هرزه‌ها پاک داری، آرامش در آن بیشتر بینی. سرزمین دل را مالک باش؛ هر گوشه‌اش به کسی مسپار. «صاحب‌دل» آن زنده‌دل است که صاحب دلش جز یاد خدای نبود که خدا غیور است و در خانه خود، که دل مؤمن است، تاب غیر ندارد!

«مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ»<sup>(۲)</sup>

«نگردانید خدا برای مردی دو دل در درونش.»

پس همی دان که آرامش، در کمی خواهش است؛ برخلاف آن چه مردم می‌پندارند! درنگر تا معصوم علیه السلام با هشام بن حکم چه می‌فرماید:  
«خردمند به کم و کاست دنیا با دریافت حکمت راضی است؛ ولی به کم و کاست حکمت با دنیای دلخواه راضی نیست. از این روست که ایشان در کسب خود سود برند. به راستی خردمندان تجملات مباح دنیا را کنار نهادند، تا چه رسد به گناهان؛ با این که ترک دنیا فضیلت است و ترک گناهان حتم است.»

---

۱. سوره منافقون، آیه ۱۰.

۲. سوره احزاب، آیه ۵.

## باز از زهد بشنو

رهی بس دراز در پیش. مرکبی از خستگی ریش. از این بیش، بار بر او از  
چه نهی که تو را به منزل نرساند!  
دل‌گه بند خانه؛ زمانی به تهیه توشه و دانه؛ گه سرمست جانانه؛ گاه در کم و  
بیش به چونه و چانه؛ که به ناگاه بیند طی شد زمانه و پُر شد پیمانہ!  
بشنو از امام موسی بن جعفر علیه السلام که چه می‌فرماید:

«ای هشام! خردمندان به دنیا بی‌رغبت‌اند و به آخرت مشتاق؛ زیرا  
دانستند که دنیا خود جوینده‌ای است که آن را جویند و آخرت را  
هم خواهان‌هاست. هر که خواهان آخرت شود، دنیا خود به دنبال  
او رود تا روزی مُقَدَّر او بپردازد و هر که جویای دنیا شد، آخرت  
حق خود از او خواهد و ناگهانش مرگ فرارسد و دنیا و آخرتش را  
تباہ سازد.»

به خدا که اگر پرده از جمال دنیا بگیرند، مالش را مار و گُلشن را خسار و  
طاووسش را لاش‌خوار بینی و از هم اکنون بدان بی‌رغبت و زاهد گردی.  
تو که در این جهان اگر حسابت را حسابرسی آید، از بی‌کسی فریاد زنی



ورنگ بازی، چگونه است که از توقف کنار میزبان آخرت بادیناری واز حسابرسی یوم حساب باک نداری؟

امام علی بن الحسین علیه السلام می فرماید:

«ای بندگان خدا! بدانید که برای مشرکان میزانی برپا نشود

و نامه عملی به میان نیاید و همانا بی حساب یکجا به دوزخ روند.

نصب میزبان و نشر نامه های اعمال برای اهل اسلام است.»

بکوش تا از دنیا نیاز برگیری؛ و هرچند در نیاز قناعت کنی، سبک روتر

و چالاک تر. واز آنچه هم داری، دل برکن تابدان جا که در فقدانش ناراحت

نشوی.

از جناب امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیده شد که زهد چیست و زاهد کیست؟

فرمود:

«تمام است معنی زهد در این آیت:»

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ»<sup>۱</sup>

«تا غمگین نشوید بر آنچه از دست دادید و شادان نشوید به آنچه

به شما رسید.»

طبعاً چنین کس در آرامش دائمی است؛ کوه دیگرانش کاه ننماید و همچون

بید به هربادی نلرزد. طوبی خوشی او، از مولی الموحدین علی بن ابی طالب علیه السلام

یاد دار:

«مردم سه دسته اند: زاهد، صابر و راغب.

و اما «زاهد» آن است که اندوه شادی از دلش رخت بر بسته؛ نه به

چیزی از دنیا شاد شود و نه به چیزی که نیاید یا از دست دهد،

غمگین؛ او آسوده خاطر است.

واما «صابر» آن است که آرزوی دنیا را دردل دارد و چون به چیزی از آن دست یسابد، خود را به یک سو کشد از ترس بدسرانجامی.

واما «راغب» و مشتاق به دنیا باک ندارد که از چه راهی به دست آید حلال یا حرام؛ و باک ندارد که برای آن آبروی چرکین کند و خود را هلاک سازد.»

رامشجو را سزد که زهد از کف نهد و اگر باورش نشود، گوش برسختن محمد حبیب خدا ﷺ نهد که فرمود:

«زهد در دنیا، تن و قلب به راحت دارد و میل به دنیا، غم و حزن بیفزاید.»

«هر آن کس در دنیا زهد گزیند، معصیت‌ها بروی سهل آید.»  
«در دنیا زاهد باش تا خدایت دوست دارد.»

## دوم: دوری از معاشرت بی جا

بخشی از تشویش خاطر، مربوط به معاشرتهای بی جا است که وقت بکشد  
و عمر بر باد دهد و فرصت از دست ببرد.  
در هر شبانه روز بنگر چند به معاشرتهایی گذشت که ولو در آن معصیتی  
نبود، سودی هم نبود.  
به کسی نگر که ظلمت بزداید از وجودت

نه کسی نعوذ بالله که در او صفا نباشد

(سعدی)

ساعتها در جنجال و سرگرم قیل و قال و جالب اینجاست که چون در خلوت  
هم آمدی، با خود از آنچه آنجا بود، همی آوری و درباره آنچه گفته آمد و شنیده  
شد، می اندیشی و یابا کسان آن سخن ها می گویی.  
عمر اگر مادام چنین گذرد، برگوی حاصل آن چیست؟! رنجهای از  
بی احترامی! ملولی از کلامی! زیدم نکرد سلامی! تا چند در این خامی؟! نمازم  
نیز! ذکرم نیز! همه به این افکار مشوش گذرد. پس آرامش و فراغت کجاست؟  
از این معاشرتها کم کن. به خلوت و اندیشه پرداز. نگویم به غاری در آی؛ گویم

به کاری درآی. کاری مثبت، نه عمرگُشی.

معاشرت آن کس را سزاوار بود که نوری افزایش؛ چراغ معرفتی روشن کند؛ پندی دهد؛ اندرزی شنود؛ غمی بزد، اُنسی آورد.

غلط کرد آن کس که گفت از این معاشرتها روی بازیچ.

گویمت جاهل، جهل آفرین است و کبیر، کدورت بخش. سیه دل را سیه

کاری بود. و اهل معصیت را جز آتش افروزی کاری نبود. پس:

«وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَعَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا  
وَذَكَرَ بِهِ أَنْ تَبْسَلَ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ  
وَلَا شَفِيعٌ»<sup>۱</sup>

«وانه آنان را که دینشان را به بازی و لهو گرفتند و حیات این جهان آنها را بفریفت و پند ده به آن تامبادا سرافکنده شود فردی از آنچه به دست آورده است که نیست او را جز خدا نه دوستی و نه شفاعت کننده‌ای.»

برگوی:

«يَا خَيْرَ حَبِيبٍ وَمَحْبُوبٍ يَا خَيْرَ مُؤْنِسٍ وَأَنْيسٍ يَا خَيْرَ صَاحِبٍ  
وَجَلِيسٍ»

که بهترین یار و همدم اوست. تو اگر لذت انس با او یافتی، از هر مأنوسی ببری و به انس او پردازی. در شب معراج بشنو تا خدا بایامبرش چه گفت:

«... قلب او را پراز عشق خود کنم تا بدان جا که دلش سراسر متوجه من شود. از دنیایش فارغ سازم و به آخرتش پردازم؛ و همچون محبین دیگر خود، مُنعمش سازم. سپس چشم و گوش قلبش را باز سازم تا ببیند و بشنود؛ بنگرد به جلال من؛ سپس

لذتهای دنیارا دشمن دارد. چنین بندهای از مردم فرار کند  
و عُزَلت را برگزیند»<sup>۱</sup>

گه چون قصاب در تو دَمَند تا خودبینت کنند.  
گه باشوخی وهَزَل به لُغوت کشند تاشیرینت کنند.  
گه بادرشتی و خشونت بر تو تازند تا غمگینت کنند.  
گه همرازت شوندن تا به غیبت، انبازت کنند.  
گه دنیای خود بر تو نمایند تا با حسرت و غم، دمسازت کنند!  
گه به وقت نماز از راز و نیاز بازت دارند و گه دری از معصیت بر تو گشایند.  
آخر این چه دمسازی است؟! و این وقت کُشی‌ها چه بازی است؟! بنگر  
براین حدیث از موسی بن جعفر علیه السلام تا چه می‌شنوی؟!  
«ای هشام! صبر بر تنهایی، نشانه قوت عقل است. هر که از خدا

خردمندی گرفت، از دنیا و دنیا داران گوشه گیرد و بدانچه نزد  
خداست بپردازد. خدا انیس و وحشت و یار تنهایی و اندوخته روز  
حاجت و عزت دهنده اوست بی‌خاندان.»

دانم که تو امروز آنجایی که شیطان به معصیتت نفریید و به لُغوت نخواند.  
این نیرنگ باز داند که با هر کسی چگونه دمسازی کند. باتو گوید برخیز! صله  
رحم است. اگر عقلت گوید در این مجلس لغو است، وقت کُشی است، شیطانت  
گوید تو خود موضوع مجلس را به عهده گیر؛ سخن گو تو باش؛ یکی را شاید به  
راه آری. جوابش گوی با اینان تا کنون چندبار گفته‌ام؛ چند بر منبر و وعظ و خطابه  
نشسته‌ام و چند نتیجه گرفته‌ام؟! تا وعظ و عبرت را خوار نکنی، که به جانت  
سوگند که نه تنها نور بر مجلسشان نبری، که کدورت بس با خود آوری.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا

إِهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>.  
 «ای گروندگان! بر شما باد نفس هایتان. آن که گمراه شد، زیانی  
 به شما نمی‌رساند زمانی که خود هدایت یافته باشید. بازگشت  
 همه شما به سوی خداست. پس بر آنچه کردید، خبر می‌دهد  
 شمارا.»

کاش آنچه بادیگران می‌تیدی، بر خود می‌جهیدی. اندر زها را کمی با خود  
 ده و عبرت‌ها را پیش پای خود نه. نکند از اصحاب این آیه باشی که فرمود:  
 «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ  
 الْفَاسِقُونَ»<sup>۲</sup>

«و مباحشید همانند آنان که خدا را فراموش نمودند؛ پس خدایشان  
 خودشان را از یادشان برد. اینانند فاسقان.»

چند دیدی که در اندیشه بیست سال دیگر فرزندش هست ولی به یاد شب  
 اول قبر خویش، که بسا بس نزدیک است، نیست! ای اف بر این غفلت!  
 حسرتی واپس غفلت! غفلتی واپس ظلمت! وظلمتی واپس مشقت!  
 پس ای عزیز جانی! بکوش تا قدر دقایق عمر نیکو دانی؛ به ویژه اگر سن  
 تو از چهل گذشته که در سراسیبی. این دم واپسین رابادست و دندان گیر  
 و برنفس، سخت چندان گیر که تمنای وقت کشی و هرزه درایی نکند. نگاهی  
 برجیب افق افکن! خورشید عمر در آستان غروب آمد. برای تیرگی شام چراغی  
 افروخته‌ای؟ از شعرم قصه‌ای به خاطر آمد تا از حال زارم باتو نیز سخن گفته  
 باشم. این قصه بر خوان:

به مرداد مه، یخ فروشی به سوز      بنالید کز سر بشد نیم روز

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۵.

۲. سوره حشر، آیه ۲۰.

خریدار کم بود و سرمایه رفت  
همه مایه را درگذر آب بُرد  
به این آب نانی به دستم نماند  
به دست تهی چون به منزل شوم؟  
به سر آفتاب آمد و سایه رفت  
شکبیم ز تن وز دلم تاب بُرد  
به بی آبیم روزگاران نشاند  
به سوی کسان بینوا چون روم؟  
به غم خواری خویشم افتاد کار  
به بی مایگی چون توان زیست‌شاد  
شب سرد و تاریک و کاشانه نی  
که از گریه آید دوپا در گِلِم  
گدارا نپرسد کس الا کریم  
به هر دم نسیم از تو دادم شمیم  
از این خوان نعمت بسی خورده‌ایم  
به خوان گرم جای بی توشه است  
به خوان گرم بی نوای توایم  
کریمان به خوان بینوایان برند  
گدارا که دریابد الا کریم  
به باب گرم حلقه بر در ز نیم

(مؤلف)

و چون در بحث معاشرت، در کتاب تَخْلِی و تَزْکِی سخن رفت، بیش از اینت  
تکرار نکنم. گفته شد برای فراغت و آسایش و جمعیت خاطر مقدماتی را شاید،  
از زهد و دوری از معاشرت بی‌جا سخن گفته شد. سومین انگیزه فراغت را  
دریاب.

## سوم: صمت و سکوت

«مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»<sup>۱</sup>

«بیرون نیفکنند از دهن هیچ سخنیِ الا آن را که نزد آنست نگهبانی

آماده.»

و چون است که براین نگهبان نه‌راسی و برسخت نیندیشی؟!

اگر اندیشیده سخن گویی، گفتار خواه و ناخواه کوتاه شود که خوبان کم گویند و گزیده واز اندکشان جهان پر. تو نیز اگر خواهی با ایشان باشی.

کم گوی و گزیده گوی چون دُر تا زانک تو جهان شود پُر

(نظامی)

و در کافی از زبان امام رضا علیه السلام آمده است:

«از نشانه های فهم، بردباری و دانش و خاموشی است. به

راستی که خاموشی دری است از درهای حکمت. خاموشی

دوستی آورد و آن راهنمای هر خوبی است.»

بسا از جمله‌ای که در جمعی گفتمی و بس روزها سرگرم مانی واز فراغت باز



ایستی.

بسا از گفتنی صد شینفتن یابی.

بسا از کلامی هزار پیامی شنوی.

بسا از گشایش بحثی جمعی را به جنجال کشی.

لب برهم نه واز هزار فتنه درامان مان!

سخن کز دهان ناهمایون جهد چو ماری است کز خانه بیرون جهد

نگه دار از او خویشتن چون بسزد که نزدیکتر را سبکتر گزد

(اسدی طوسی)

امام صادق علیه السلام فرمود که لقمان بایسرش گفت که ای فرزند! اگر پنداری سخن از نقره است، به راستی که خموشی از طلاست. تو ندانی که لذت انس و حزن و محبت و معرفت و تفکر درنخواهی یافت الا باسکوت. این خبر از زبان محمد صلی الله علیه و آله بشنو:

«زبان‌ت را نگه دار که این دستگیری است که از خود می‌نمایی.»

سپس فرمود:

«هیچ بنده‌ای حقیقت ایمان را نشناسد تا زبان خود را در بند

نیاورد.»

نسخه‌ای را وقتی برای خود تجویز نمودم که بسیار سخنم از حنجره بر لب نرسید و تعطیل ماند. دانی آن نسخه ارزشمند چه بود؟ هرچه را قصد گفتن آمد، باخود گفتم: به توجه؟ دیدم ای شگفتا! بسیار کلام است که اصلاً بامن مربوط نیست. فضولی است، لغو است و لہو است. ای عزیز! همگی کار بس داریم. رها کن حرف دیگران را؛ کار خود را باش که مسیح صلی الله علیه و آله فرمود:

«جز در ذکر خداوند، سخن بسیار نگویند؛ زیرا آنان که جز در

ذکر سخن بسیار گویند، دلهاشان سخت است و خود نمی‌دانند.»

این زبان بس فتنه گر است. اورا بپای که همه اعضاء بدن تو از آن

فرمود رسول خدا ﷺ:

«روزی نباشد جز آن که هر عضوی از اعضاء تن در برابر زبان  
گرنش کند و گوید خدارا! مبدا فردای قیامت من برای تو عذاب  
کشم.»

تو معرفت و حکمت خواهی، تا اهل مراقبه و تفکر باشی. هیچ‌کدام این  
مقامات باجنجال و قیل و قال نسازد. بنگر به فرموده پیامبر که درود خدا براو  
باد:

«هرگاه شخصی را خاموش و موقر دیدید، بدو نزدیک شوید،  
حکمت به وی آموخته شده است.»

از ابوذر است که می فرمود:

«ای دانشجو! به راستی که این زبان کلید خیر و شر است. زبانت  
را مَهر کن چنان که برطلا و نقره‌ات مَهر می‌نهی.»  
و از امام رضا علیه السلام نقل شده است که:

«هر مردی در بنی اسرائیل می‌خواست عابد شود، بیش از ده  
سال خاموشی می‌گزید.»

اگر این عادت بر تو مستولی شده که دهانت بدون اذن قلبت به سخن  
پردازد، گوش دار تا نسخه دیگر نویسم! این عادت از زبان بازگیر و تا ملولش  
نیایی، عادتت دیگر بدو آموز.

عادتش ده مادام به ذکر مشغول شود که این عضله سرخ روی باهمه  
چالاکیش، به دو کار نتواند پرداخت. بشنو که این نسخه راز نزد معصوم ششم  
امام صادق علیه السلام دارم.

«زبان خودرا به وسیله اشتغال به ذکر، از آنچه خداوند منع  
نموده باز دارید؛ همچون گفتارهای بیهوده و ناحقی که سرانجام

اهلش، خلود در دوزخ است. به دعا بچسبید؛ زیرا مسلمانان برای انجام حوائج خود وسیله‌ای بهتر از دعا و زاری به درگاهش ندارند.»

وهمی دان که خاموشی گاه برای جلوگیری از لغزش و گناه بود که این در خور هر سالک و مبتدی بود و زمانی خاموشی از ادب حضور بود؛ همچون خاموشی در قرائت کلام محبوب که فرمود:

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»<sup>۱</sup>

«وچون قرآن خوانده شود، بدان گوش دارید و خاموش باشید؛ شاید که شمارا رحمت کنند.»

ویا در حضور عالم و عارف که تا خاموش و ساکت نباشی، بهره نبری و همه این خاموشی‌ها وسیله‌ای بود تا تورا در حضور محبوب برد؛ آنجا که حضور و شهود بر تو ظاهر شود و خواه و ناخواه خاموش شوی که این مقام، مقام هیبت است.

«وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا»<sup>۲</sup>

«وپیست همی شود آوازه‌ها برای خداوند بخشنده. پس نشنوی مگر آواز آهسته.»

امید که مقام اول، بدین مقام کشاند که اول را تانیاوری، خدایت به این مقام نرساند. و باش که ادب سکوت را نه تنها در ظاهر که در باطن نیز رعایت کنی که بسا در بیرون اهل سکوتی و در درون یک دنیا جنجال داری. در جنجال بیرون، به خلوت درون توان آمد؛ ولی در غوغای درون، به کجا پناه بری؟ و ما را در این مقال سر این است که آن غوغای درون خاموش کنیم

۱. سوره اعراف، آیه ۲۰۴.

۲. سوره طه، آیه ۱۰۸.

وجنجال آن بنشانیم تا تورا جمعیت و حضوری دست دهد. در پایان بشنو از مصباح الشریعه کلام امامت را از زبان امام صادق علیه السلام:

«خاموشی شعار پژوهندگانی است که می‌خواهند در حقایق آفرینش و شگفتی‌هایش سیر کنند و آن کلید راحتی دنیا و آخرت است و در آن رضایت خداست و سبکی حساب و مصونیت از گناهان و لغزشهاست. خاموشی را خداوند پوششی بر جاهل و زینتی برای عالم‌قرار داده. در خاموش هوی کارسازی ندارد و تربیتی برای نفس و شیرینی عبادت و زوال سختی دل و داشتن عفاف است.

پس از هر سخن اضافی زبانت را بر بند؛ به ویژه آنکه که اهل سخن نیایی. بگو برای خدا و درباره خدا. ربیع بن حیثم کاغذی در پیش روی داشت و هر چه می‌گفت، در آن می‌نوشت. بعد سخنان خوب و بد را بازشناسی می‌کرد و سپس با خود می‌گفت: آه! آه! که خاموشان نجات یافتند. یکی از اصحاب پیامبر سنگ‌ریزه‌ای زیر زبان می‌گذاشت. هر آن وقت می‌خواست ذکر خدا کند، آن را از دهان بیرون می‌آورد و سخن می‌گفت. بیشتر صحابه پیامبر مانند غریق نفس می‌کشیدند و در سخن همچون بیماران بودند. به راستی که انگیزه هلاک خلق، کلام و رهایی ایشان در سکوت است. پس ای خوش به حال آن کس که معرفت عیب و حسن سخن و علم سکوت و فوائد آن را دارد. چه، این از اخلاق انبیاء و شعار اصفیاء است. هر آن کس دانش ارزش کلام را دانست، بیشتر اوقات در خاموشی است و هر آن کس ارزش خاموشی را باز داند، سخن گفتن و سکوتش همه عبادت بود و بر این عبادت، کسی جز خداوند بزرگ آگهی ندارد.»

## چهارم: قدرشناسی نعمات و شکر

دیگر از انگیزه های آرامش درونی، اندیشیدن است برآنچه دارم نه غم خوردن برآنچه ندارم. روزی بنشین و آنچه از نعمات خداوند داری، برکاغذی نویس و سپس آنچه را نداری، إحصاء نما تا بدانی که الطاف خداوند باتو چوَنست! و اما اولی را گمان ندارم که توانی بنویسی.

«وَأَنْ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ»<sup>۱</sup>

«و اگر برشمارید نعمت های خدا را شمارش نتوانید کرد و به

راستی که انسان ستمکاری ناسپاس است.»

عطایی است هر موی از او بر تنم چگونه به هر موی شکری کنم

(سعدی)

آشنایی را دیدم که گویی مرتب در حال گریه بود و اشک از گوشه چشمش مادام جاری. هم برینبایش خلل وهم برزیبایش آسیب. زندگی براو تیره شده بود. بعد از سالی ناراحتی، معلوم شد سوراخ ریزی که در گوشه چشم برای خروج رطوبت خداوند نهاده، در چشم وی مسدود شده بود. بامختصر جراحی مجرا

گشوده، ناراحتی برطرف گردید. سوراخی به قطر یک موی در چشم تو حکم یک جوی دارد که اگر بسته آمد، چشم و صورت تو از آن خسته آمد. هرگز ومویرگ در اندام تو جویی است و هر کدام را به لطف حق تعالی رویی. تو چند از نداری گویی؟ چشم بگشا و بازبین که در کدامین سوی از این همه اندام بدنت نقصانی است.

«فَأَرْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ»<sup>۱</sup>

«پس برگردان چشم را! آیا هیچ نقصانی بینی؟»

نگویی که من در مال از فلان کمتر و در سلامت از بهمان به نقصانم. برگوی از نعمات چند داری که آب که از سر برآمد، چه یک اندام و چه صد اندام. فعلاً نعمات خداوند از سر برآمده. آن فقدان که در پول بینی، برگوی تا چند است. هزار برابر آن، دو عدسی چشمت را می فروشی؟ گوشت به چند؟ وزبانت به چند؟ دستت به چند و پایت به چند؟

ای که همراه دفتر پس اندازت را ورق زنی! هرگز دارایی بی کسب خدای را باخود نگریسته‌ای که از آغاز زندگی بدون هیچ درخواست تورا داد و لطفش باتو چه کرد و فضلش باتو چه نمود؟!

ای از هر در فضلت رسیده؛ ای شربت محبت از هر جام نوشیده؛ ای از هر خوان نعیم تو چشیده؛ ای از هزار دست بامن بخشیده؛ چگونه توانم که این همه لطف نادیده گیرم و از این جهان پر نعمت چشم پوشیده میرم؟

نَفْسِ مِی نِیَارَم زِد اَز شُکْرِ دُوسْت	که شُکری ندارم که در خورد اوست
چو پاک آفریدت بَهْشِشِ بَاشِ و پاک	که ننگ است ناپاک رفتن به خاک
تو قائم به خود نیستی یک قدم	ز غیبت مدد می رسد دم به دم
نه طفل زبان بسته بودی ز لاف	همی روزی آمد به جوفت زناف

چو نافش بریدند و روزی گسست به پستان مادر درآویخت دست

(سعدی)

تا چندت از حسد دلخونی؟ تاکی پستی و زبونی؟ بنگر که با این همه نعمت  
چونی؟ تو اگر معده‌ای سالم داشته باشی، بانان و پیازی شکمت سیر آید. اگر  
تشنه باشی، جام آبی تشنگی فرو نشانند. اگر اهل لذت باشی، گلدانی گل برایت  
لذت آفریند. پندار میزی باخوراک صد رنگ؛ ولی تو بازخم معده، دلتنگ. براین  
میز چه کنی؟ در گلستانی بر بیرون گل افشان کنند ولی دل چون قلعه زندان  
تنگ. رنگ بیرون بتنگی درونت چه سودی دهد؟ نه از من، از ابن یمین  
گوش دار:

دوپاره ناز اگر از گندم است اگر از جو دوتای جامه اگر کهنه است اگر از نو  
به چار گوشه ایوان خود به خاطر جمع که کس نگوید از این جای خیزوان جارو  
هزار بار نکوتر به نزد ابن یمین ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو  
اگر باورت نیاید، برگفتار نبوت و امامت بنگر: امام صادق علیه السلام فرمود که  
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هر که بامداد کند و سه چیز دارد، دنیا برای تمام است: بدنش سالم  
باشد و در امنیت زید و خرج آن روز را داشته باشد، نعمت دنیا را  
دارد و اگر نعمت چهارمی هم داشته باشد، نعمت آخرت هم برای  
تمام است و آن اسلام بود.»

پس برگوی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ که تو هر چهار داری. دیگر چه می‌خواهی؟ خوش رو  
و خوش زی که از تو خوشتر باید که در جهان نباشد. خواهی که در برخوردار  
نعمت اجر بینی و در خوشی و تندرستی ثواب بری، براین دستور محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
عمل کن:

«خورنده شکرگزار، اجر روزه دار خدا جو دارد و تندرست  
شکرگزار، اجر گرفتار دردمند صابر دارد و عطا بخش

شکرگزار، اجر محروم قناعت کار دارد».

و جالب آن که، تو مادام در افزون جویی و افزون خواهی هستی. اگر افزونی از خدا خواهی، خودش گوید

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»<sup>۱</sup>

«که اگر سپاس دارید، هر آینه زیاده دهیم شمارا»

و رسولش گوید:

«خداوند بر بنده‌ای دری از شکر نگشاید که دری از افزایش را

بر او بندد».

ای عزیز تائب! به جان خودت سوگند که خدا دوستت دارد. هم پذیرای تو و هم پذیرایی کننده تو. به شرط آن که پذیرای سخنش باشی. می‌خواهد بدهد؛ بهانه می‌جوید که آن کس را که در این خانه نزنند، بهای، نه. امام صادق علیه السلام فرمود:

«به راستی که مردی از شما شربت آبی نوشد و خدا با آن بهشت را بر او واجب کند. چگونه؟ جام را بگیرد و بر لب نهد و نام خدا برد سپس آن را دور کند و حمد خدا گوید با آن که هنوز تشنه است. سپس باز بنوشد و آن را دور کند و حمد خدا کند تا سه دفعه، خدا با این عمل بهشت بر او واجب نماید».

و این همه که درباره سپاس سخن رفته، برای سعادت خود توست که فراغت می‌طلبی و سعادتی که می‌جویی، همه را در این ملک خواهی یافت. در لندن فردی از زندگی بیزار به خودکشی همی رفت. در راه مردی را دید بادوبای بریده و بر تخته چوبی چرخ دار دست بر زمین می‌زند و حرکت همی‌کند. با خود گفت: در این دم آخر، با عملی خیر زندگی به پایان برم. اجازه خواست



تابرای رفتن به آن طرف خیابان یاریش دهد و چرخش همی کشد. مرد گفت: ممنون؛ فقط اجازه دهید در کنار شما چرخ خود همی برم. چه، رانندگانم نمی‌بینند. مرد آهسته‌تر همی رفت و وی دست بر زمین می‌زد و چرخ به جلو می‌راند. مرد غم‌آلود، آن‌گونه در غم بی‌پای فرو رفت که غم خویش از یاد برد. در آنطرف خیابان که سرتاپایش را غم این دردمند فرا گرفته بود، مرد بی‌پای بالبخندی شاکرانه همی گفت: امروز چه هوای خوبی است! آسمان را بنگرید؛ ابرها چه زیبا هستند! و نسیم چه لطیف! مرد، غم رها کرد و این بی‌پای، پسند جدیدی به او داد که بلی، حتی اگر نیمی از بدن خود را از دست دادید، می‌توانید انسانی سعادتمند و سرشار از لذت باشید. مرد با تغییر تصمیم و دل‌ی شاد به خانه برگشت و با همسر خود گفت: دردنیایی که بی‌پایان بالذت زندگی به پایان برنده، پاداران چرا مردگی جویند؟!

«مَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَتَّكِرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»<sup>۱</sup>

«و هر آن کس سپاس گفت، مر خودش راست و آن که ناسپاسی

کرد، پس به راستی که پروردگارم بی‌نیازی کریم است.»

ای باویت توانایی! ای از اویت دانایی! با بصیرتش بینایی و با سمش

شنوایی! جزا که از او خواهی؟!

«وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»<sup>۲</sup>

«و قرار داد برای شما گوش و چشمها و دلها، اندکی سپاس

دارند.»

سایه رحیمت بر سر، دست کریمت بر در، فضل عمیمت در بر. از چه

تشویش داری و دل ریش؟!

۱. سوره نمل، آیه ۴۱.

۲. سوره سجده، آیه ۹.

«إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ»<sup>۱</sup>

«به راستی که خداوند صاحب فضل است بر مردمان؛ ولی بیشترینشان سپاس نمی‌گذارند.»

تا در زی ایشان نباشی، برگوی شُکراً لله وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا دَائِمًا سَرْمَدًا. عایشه نقل کند که شبی رسول‌الله از کنارم برخاست. بنگریستم تا کجا می‌شود؟! مشکی آب برگرفت و وضو ساخت و به نماز شد و آن قدر گریه می‌کرد که اشک بر سینه‌اش می‌ریخت. در رکوع و سجود نیز همی گریست تا اذان بلالش به نماز صبح خواند. پیش رفتم و گفتم: ای رسول! چرا این‌گونه زاری کنی؟ تو را که گناهی و وحشتی نیست. وی فرمود: چه می‌گویی؟ می‌خواهی بنده شاکری به درگاه پروردگارت نباشم؟ و آیه «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» را همی خواند.

ای به ازل بوده و نابوده ما	وی به ابد زنده و فرسوده ما
از پی تست این همه امید و بیم	هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
چاره ما ساز که بی داوریم	گر تو برانی به که رو آوریم
ما خجلیم از سخن خام خویش	هم تو بیمارز به انعام خویش
پیش تو گر بی‌سروپای آمدیم	هم به امید تو خدای آمدیم
یار شو ای مونس غمخوارگان	چاره کن ای چاره بیچارگان
جز در تو قبله نخواهیم ساخت	گر ننوازی تو که خواهد نواخت

(حکیم نظامی)

ای عزیز! تو مرا ببخش که خود نمی‌دانم به کجایم می‌کشند. غریق به هر شاخه و خاشاکی در آویزد. گه قرأت آورم و گه حدیث و گاهی به شعر این و آن شوم و زمانی هم به ترنم خویش خوانمت. ولی باورم دار که هر زمان خامه

چهارم: قدرشناسی نعمات و شکر / ۳۵

بردست آمد، بر نامه آغاز و انجामी نمی بینم. این دوست رشته برگردنم افکنده  
ومی کشد هر جا که خاطر خواه اوست، توهم باما بیا! امید که به جای بدت نبرم.  
نَفْسِی دِیْگَر تازِه نما وبه راه شو.

## بالاترین سپاس

گرسنگان را برخوان کریم، نظر جز برخوان نباشد و مُحِبَّان را برمی‌زبان،  
نعمت عمیم است؛ ولی ملاقاتِ مُنعم را همه لیاقت ندارند.  
مرتبه بالای شکر آن که، همه نعمت‌ها از آن منعم بینی و همه مواهب از  
او شناسی و دست غیربالو درکار ندانی. بیش از اینت گویم.  
اگر راه محبت پویی، بدان جایث کشانند که نظر از منعم به نعمت نیندازی.  
کام از نعمت نجویی که آرام از منعم دانی. باش تاسعدی این سخن باز گوید که  
الحق زیبا سروده:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت	که حُسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بو	دریغ است سودای بلبل براو
به محمود گفت این حکایت کسی	بپیچید زاندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه برخوی اوست	نه برقد و بالای دلجوی اوست
شنیدم که در سنگنایی شتر	ببفتاد و بشکست صندوق در
به یغما مَلِک آستین برفشانند	وز آنجا به تعجیل مرکب براند
سواران پی دُز و مرجان شدند	ز سلطان به یغما پریشان شدند

نماند ازوشاقان گردن فراز  
چو سلطان نظر کرد اورا بدید  
بگفتا که ای سنبلت پیچ پیچ  
من اندر قفای تو می تاختم  
گر از دوست چشمت به احسان اوست  
خلاف طریقت بود کاولیا  
کسی در قفای ملک جز ایاز  
زدیدار او همچو گل بشکفید  
زیغما چه آورده ای گفت هیچ  
ز خدمت به نعمت نپرداختم  
تو دریند خویشی نه دریند دوست  
تمنا کنند از خدا جز خدا  
(سعدی)

حافظ، همشهری دیگرم، گاه گله دارد که تو از سعدی بیش سخن گویی.  
با او بگوید اشعار تو را در کتاب تجلی انشاءالله آورم. گله را کنار بگذار. تا بر  
خاطرش گرد ملال ننشیند، این بیت را در این مقال اضافه کنم:

**فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب**

**که حیف باشد از او غیر او تمنایی**

(حافظ)

من چرا از معصوم شاهد نیاورم که در مناجات فرماید:

«يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي يَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي»<sup>۱</sup>

«ای نعمت و بهشتم، ای دنیا و آخرتم»

که مراد از این بحث آن که، نکند عشق نعمت به کوی مُنعم کشیده باشد  
که اگر با مُنعم سروکارت فتاد، آنچنانست جمال و کمال مشغول دارد که دیگر به  
نعمت توجهی نداری و از وصف وشکرانه نعمت، به حمد وستایش منعم  
پرداز می و گفته اند: «شکر عالمان بازبان است وشکر عابدان بااعمال وشکر  
عارفان به استقامت درنگرش جمال». و مرتبه ای والا از شکر هم آن که دانی  
که شکر کردن نتوانی. و باز در این مقال از سخن سعدی بهتر ندیدم:

«هر نفسی که فرو می‌رود، مُمدّ حیات است و چون برمی‌آید  
مُفَرَّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی  
شکری واجب.

از دست وزبان که برآید      کز عهده شکرش به درآید

و نیز گفته‌اند که شکر هر نعمت، انفاق از جنس همان نعمت است. شکر  
ثروت، انفاق مال و شکر باغ، انفاق میوه و شکر زبان، ذکر حق تعالی و شکر  
دست، دستگیری و شکر چشم، ستّاری. آن چنان که فرمود:  
«وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>۱</sup>.

«واز آنچه روزیشان دادیم، انفاق همی کنند»

و نیز گفته‌اند که شکر نعمت آن است که نعمت حق تعالی در معصیت او به  
کار نبری و در صدر اسلام غلامی را حکایت کنند که چون زن خواست، برهر در  
که رفت، جوابش گفتند تا بر خانه یکی از ائمه شد. آنجا کرم دید و نعمت دختری  
از اعیان نامزدش کردند و بدان سعادت رسید که در خواب نمی‌دید.

در شب زفاف سجاده بگسترده و تا صبح با خدایش در راز بود. فرداشب و پس  
فرداشب بدین طریق به سرآمد. یاران زن شکایت به امام بردند. چون امامش  
طلبید، چنین گفت: «مرا تا چند روز پیش نه دیناری بود و نه خانه و نه زن. همی  
بینم که در این قلیل زمان، هم زن آمد و هم ثروت و هم کاشانه. دریغ آمدم از  
چنین خدای روی به نعمت آرم!»

و تو ای عزیز! این پیام در نظر آر و از این غلام کمتر مباش تا سخن به درازا  
نکشد و ملولت نیابم. با این احادیث، بحث شکر را همی بندم؛ شرط آن که تا  
پایان زندگی، از شکرانه منعم بدر نیایی.

پیامبر خدا، محمد ﷺ فرمود:

«سپاس خدای نگزارد آن که سپاس مخلوق ندارد.»

«سخن گفتن از نعمت حق تعالی خود سپاس بود.»

«هر آن کس اندک را سپاس نگوید، بسیار را هم نگوید.»

«ایمان دو نیمه بود؛ نیمی صبر و نیمی شکر.»

«آن که طعام خورد و شاکر بود، اجرش چون روزه دار صابر

بود.»

«هر که را خدای نعمتی داد، باید خلق بروی بینند نه پنهان دارد.»

امام صادق علیه السلام نیز فرمود:

«سپاس نعمت بدان است که از مُحَرَّمات او اجتناب ورزی

و شکر کامل آن که بگویی اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»

«خدای تعالی به موسی علیه السلام خطاب بود: ای موسی! شکر مرا چنان که حق

من است، به جای آر. عرض کرد: پروردگارا! چگونه به جای آرم؟ چه، هر

شکری کنم، تو آن را بر من ارزانی داشتی. فرمود: اکنون که دانستی شکر

نعمت من هم از من است، حقیقت شکر مرا به جای آوردی.»

و امام سجاد علیه السلام فرمود:

«خداوند دل شکسته و بنده شاکر را دوست دارد.»

«سپاس دار ترین شما آن است که از مردم سپاس بیش دارد.»

وسرانجام، امام باقر علیه السلام فرمود:

«مابندگان خدا صبح می کنیم درحالی که غرق در نعمتهای

اوییم؛ ولی سراپایمان را گناه فراگرفته. پروردگاران ما را

بانعمت‌ها و عنایات خود مورد محبت و مهربانی قرار می‌دهد؛ اما

ما باگناهان و معصیت‌ها او را پاسخ می‌دهیم درحالی که فقیر

و گدای اوییم و او غنی و بی‌نیاز مطلق.»

## پنجم: قناعت

پنجمین صفت که بر آرامش و فراغت تو یاری دهد، قناعت است و قناعت آن که، به نیاز بسنده کنی نه در پندار به سر بری.

یک بار دیگر هم باتو گفتم که آدمی در جسم از همه سوی محدودیت دارد. چند متر پارچه بدنش بپوشد. بستری او را در خود گیرد. بالشی سرش آرامش دهد. نیم نانی شکمش سیر کند. جرعه‌ای شادابش دارد. گلیمی زیراندازش بود. از همه سوی بسندگی بینی که بیش را ولو باشد، بهره نباشد.

از صد لباس، در یک روز یکی بیش در برت نرود. از ده بستر، یکی زیراندازت بیش نسزد. اگر بر بالش، دیگری افزایشی، سرت بیازارد. لقمه‌ای بیش، معده‌ات ران‌جور نماید. جرعه‌ای بیش، شکمت بیاماسد.

ای همه‌سویت روبه‌بن بست! تا چند چون چنارت به هر سو صد دست؟

ای دریغ که آدمی را در دل گنجی است که خدایش فرمود: «نمی‌گنجم در زمین و نمی‌گنجم در آسمان؛ ولی می‌گنجم در دل مؤمن.» ای مؤمن! دل از چه وا نهاده و همه در فکر جسمی و هزاران بیش از آنچه نیاز داری، خواهی؟ همه اندیشیدنت در بیش است و حال آن که ندانی تو را چه پیش است. فرمود



معصوم علیه السلام: «اگر مرگ ها ظاهر می‌شود، آرزوها چه رسوا می‌گشتند!» نه خود بیزار، نه آبروی برباد ده؛ که گر افزون خواهی، زحمت افزون بری و دریغ که بهره‌ات بس اندک است.

اگر پاک طبعی و پاکیزه رای توقع به درگاه دونان مبر  
لب نان خشک از سرخوان خویش خوری، به که از دیگران گلشکر  
به یک استخوان صلح کن چون‌های مگس وار برخوان دونان مبر  
(عصمت بخاری)

گوش دار تا چه می‌شنوی! امام باقر علیه السلام فرمود:

«مبادا دیده بر بالاتر از خویش اندازی که بس است پندگرفتن

بر آن چه خدای عزوجل بر پیامبرش فرمود که:

«فَلَا تَعْجَبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي  
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ»<sup>۱</sup>

«پس به شگفت نیاورد تو را مالها و فرزندانشان. خدا نخواهد جز

آن‌که عذاب کند ایشان را به آنها در این زندگی دنیا و نفسهایشان

هلاک شود و باشند کافران.»

و نیز فرمود:

«وَلَا تَمْتَدَّنْ عَيْنَكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ  
الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَابْقَى»<sup>۲</sup>

«و مگشای دو چشمت را به سوی آنچه کامیابی دادیم جمعی از

ایشان را خوشی زندگی این جهانی تا در آن مفتونشان سازیم،

و روزی پروردگارت بس بهتر و پاینده تر بود.»

۱. سوره توبه، آیه ۵۶

۲. سوره طه، آیه ۱۳۲

به فرموده امام باقر علیه السلام:

«اگر در این راه خاری بردلت خلید، به یاد آر زندگی رسول خدا را  
که خوراکش نان جوینی بود و شیرینیش خرما و سوختش  
شاخه نخل، هر وقت به دست می آورد.»  
چون تمنیات مادی تو مرزی ندارد، پس سعادت در این راه نیست؛ که  
هرچهارت دهند، گویی کم است. خواهی به زندگی خرم و خوش درآیی؟ آن  
زندگانی که فرمود:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّاهُ حَيٰوةً  
طَيِّبَةً»<sup>۱</sup>

«هر آن کس کردارش شایسته باشد، از مرد یا زن، و مؤمن باشد،  
پس زیستی دهیم او را زیستنی پاکیزه.»  
این زیستن، حیاتی در سایه لوی قناعت بود که اگر در این ملک درآیی،  
بینی بهستی است در این جهان.

در این بازار اگر سودی است، با درویش خرسند است

الهی منعم گردان به درویشی و خرسندی

(حافظ)

امام صادق علیه السلام در این باره فرمود:

«هر که از خدا به معاش اندک راضی باشد، خدایش به کردار

اندک راضی است.»

بشر حافی که مادام با پای برهنه می‌رفت و داستان توبه‌اش به دست امام  
صادق علیه السلام را در کتاب تحلی دانستی، چنین گوید که: قناعت پادشاهی است که  
آرام نگیرد مگر در دل مؤمن؛ وهمی دان که فقر ممدوح، نه فقری است که

مادام چشمت به دنبال مال این و آن باشد و دل مالامال حسرت؛ بل آن فقری است که تو باندک راضی باشی و بیش نخواهی که توانگر کریم، از گدای لثیم بسی بهتر.

بشنو از واپسین فرستاده خدا، محمد مصطفی ﷺ:

«هرگاه برای فرزند آدم دو بیابان طلا باشد، باز هم می‌خواهد بیابانی دیگر داشته باشد. جز خاکش، دیگر چیزی دل پر نمی‌کند.»

قصایب عارفی را گفت: امروز از این گوشت بخر که خوب ذبیحه‌ای است. گفت: کنونم وجهی نیست. گفت: تورا زمان دهم. گفت: وعده باشکم دادن، به که باقصاب.

ترک احسان خواجه اولیتر  
که احتمال جفای بوابان  
به تمنای گوشت مردن به  
که تقاضای زشت قصابان

(سعدی)

و گفته‌اند: خدای تعالی پنج صفت در پنج جای بنهاد: عزّت در طاعت و دلّت اندر معصیت و هیبت اندر قیام شب و حکمت اندر شکم خالی و توانگری اندر قناعت.

دگر بار، از همان محمد ﷺ بشنو:

«خوشبخت آن کس که به راه اسلام راهنمایی شده و در کسب هزینه، به اندازه کفاف بسنده کند و قناعت نماید.»

گیرم که مال برمال افزودی و ملک بر ملک برنهادی؛ برگوی که تمتع تو از آن همه چیست؟ معصوم ﷺ فرماید:

به غیر از آن‌چه از گلویت پایین رود و لباسی که دربر کنی و زوجه‌ای که با او ازدواج نمایی، برگوی که کام تو از دنیا چیست؟  
باین حساب، بسامال که خورندگان آن هنوز به دنیا نیامده و حملان آن

امروز یانند.

چه، محمد ﷺ فرمود:

«هیچ ثروتمندی نیست که در قیامت آرزو کند که ای کاش در

دنیا به اندازه قوت روزانه اکتفا کرده بودم.»

داستانی شنو که ارسطو اسکندر را گفت: به کجا می‌روی؟ گفت: عزم تسخیر روم است. گفت: بعد از آن؟ گفت: عراق و شام. گفت: سپس؟ گفت: به ایران روم و تخت جمشید را به انتقام سارد به آتش کشم. گفت: و سپس؟ گفت: هند نیز جزو نقشه ماست. گفت: و سپس؟ گفت: چین نیز باید جزو مملکت ما باشد. گفت: وز آن پس؟ گفت: دیگر هیچ! بعد از آن می‌توانیم بنشینیم و خوش باشیم. ارسطو گفت: ای عزیز! هم اکنون هم هیچ هست؛ می‌توانی بنشینی و خوش باشی و این همه جنایت و خونریزی هم نکنی.

رو به ره سلطنت فقر پیچ تا نخری ملک سلیمان به هیچ

و تا اینجا هرچه گفته‌ام، مربوط به قناعت در امور دنیوی است و گرنه عاشق را از قرب محبوب و عابد را از عبادت و عارف را از معرفت، هیچ زمان قناعت نبود و اگر باشد، کوتاه‌نظر بود.

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن‌ترکنم

(حافظ)

ای عزیز! آن جا که دلبری جمال بینی به دنبال همسری؛ و بال بین گلهای گلشن، در خزان خاکستر گلخن شود. چون به پایان نظر افکنی، بر قناعت سامان یابی و رنج قناعت بر خود آسان بینی.

همچنین دنیا اگرچه خوش شگفت عیب خود را بانگ زد با جمله گفت

کون می‌گوید بیا من خوش پییم و آن فسادش گفت رو من لاشیم

ای ز خوبی بهاران لب گزان بنگر آن سردی و زردی درخزان

روز دیدی طلعت خورشید، خوب مرگ آن را یاد کن اندر غروب

بدر را دیدی براین خوش چاره طاق      حسرتش راهم بین وقت محاق  
گر تن سیمین بران کردت شکار      بعد پیری بین تنی چون پنبه زار  
ای بدیده لوتهای چرب خیز      فضله آن را بین در آب‌ریز  
هرکه آخرین تر، او مسعودتر      هرکه اول بین تر او مطرود تر

(مولوی)

تا جمالی حال به وبالت نکشد و دیو رجیم از ملک رحیم پایت بیرون نبرد،  
براین احادیث باتوجه نظری شایان نما که امام نخست، علی علیه السلام پند همی  
دهد:

«قناعت ثروتی است که کم نیاید.»

«ای فرزند آدم! چندان داری که کفایت کند و تو طلب آن کنی که  
با خدایت عاصی کند.»

«قانع باش تا شاکرترین مردم باشی!»

«بر آن چه خدایت روزی داده، خشنود باش تا زاهدترین مردم  
باشی.»

«در ویش نشود آن که میانه زید.»

«ای فرزند آدم! اگر از دنیا به اندازه کفاف جوئی، اندکی از آن  
تورا کفایت کند و اگر بیش از حد کفاف می‌طلبی، آن چه در  
دنیاست، تورا کفایت نخواهد کرد.»

و فرزندش، حسن علیه السلام فرمود:

«بهترین نوع توانگری، قناعت و پست‌ترین شکل فقر، چاپلوسی  
و سرسپردن است.»

و پیشوای آزادگان، حسین علیه السلام فرمود:

«قناعت سبب آسایش تن است.»

«بی‌نیازی، در آرزوی اندک داشتن و به اندک روزی کافی

خشنود بودن است.»

و فرزندش، امام سجاد علیه السلام فرمود:

«هرکس در آن چه خدای متعال بر او تقسیم نموده اکتفا نماید، در

ردیف بی‌نیازترین مردم است.»

وامام ششم، صادق علیه السلام که بسیار راستگو بود، رهنمود داد:

«قانع اگر سوگند خورد که هم دنیا و هم آخرت را دارد، خداوند

سوگند او را تصدیق کند و احسانش کند از جهت عظمت شأن

قناعت.»

«بنده حقیقی چگونه به آن چه خدایش قسمت فرموده، قناعت

نکند؟ چه، در قرآنش فرموده: مامعیشث دنیا را میان مردم

قسمت نمودیم. پس آن که ایمان به خدا و تصدیق به این آیه دارد،

مسلم به خواست پروردگار و تقدیر او بدون غفلت راضی است.

هم ربوبیت خدا را یقین دارد و هم تولیتش را بدون هیچ سبب. هر

آن کس به سهم خود قانع باشد، از غمها و غصه‌ها و رنجها راحت

است و هر آن چه از قناعت نقصان یابد، به حرص و میل بیفزاید.

آزمندی در دنیا، پایه هر شری است و آزمند از آتش درامان

نیست؛ جز آن که توبه کند. از همین رو، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

قناعت ملکی بی‌زوال است. مَرکَبِ رضایت است که صاحبش را

تامنزل همی رساند. پس توکل را در آن چه به تو داده نشده،

بیفزای و به آن چه داری، خرسند باش و بر آن چه بر تو رسیده،

صبر کن؛ چه، این از اساس کارهاست.»

## ششم: رضایت و خشنودی

باتو گفته آمد که بعضی از صفات چون در بنده ظاهر شود، نشان آن است که خدای با او نیز چنان است: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ». چنین است. این جا بشنو که در رضایت نیز چنین فرمود:

«رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»<sup>۱</sup>

«راضی شد خدا از ایشان و خشنود شدند از او. آن است کامیابی بزرگ.»

براین کامیابی چونی؟ اگر نایافته‌ای، بیاب که خوش ملکی است. هر چند از خدایت خشنودی بیش، او نیز باتو چنین. و این حدیث درآیتی دیگر این‌گونه بیان گردیده:

«وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»<sup>۲</sup>

۱. سوره مائده، آیه ۱۲۰.

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۲.

«نخستین پیشروان از مهاجرین و انصار و آنان که پیروی ایشان کردند به نیکویی، خشنود شد خدا از ایشان و خشنود شدند از او و مهیا کرده برایشان بهشت‌هایی که در آن نهرها جاری است. جاودانند آنجامدام. آن است کامیابی بس بزرگ.»

و جای دیگرشان حزب خدا دانست که فرمود:

رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ هُمْ الْمُفْلِحُونَ<sup>۱</sup>.

وهمی دان که در سعه و خوشی و سنگولی، همه راضیانند و صاحب این مقام آن است که در مضایق و ناراحتی‌ها و مکاره خشنود بود و این خشنودی ثمره معرفت باشد. چه، از طراحی کریم و دست رحیم و فضل عمیم، جز رحمت چه آید؟ تو اگر واقعه‌ای را زحمت‌انگاری، نقطه جهل را از روی «ز» بردار تا زحمتت، رحمت گردد و مزاحمت، مراحم شود و طبعاً این مقام، هم سنگر صبر است که تاشکیب نبود، بنده راضی نباشد.

تو که به کیش و کشمشت صد داد است و به نیش پشه فریاد، کی دل از رضایت آباد است؟!

امام ششمین، صادق علیه السلام فرمود:

«سَرِ طَاعَتِ خِدا صَبْرٌ اسْتِ وَرِضَايَتِ از خِداوند بدانچه بنده را خوش آید یا بد آید؛ و هیچ بنده در آنچه خوش دارد یا بد دارد، از خدایش راضی نباشد جز آن که برایش خیر است؛ چه آن بد دارد چه خوش دارد.»

طیب دانایت دارو دهد؛ چه تلخ چه شیرین. شیرین و تلخش، درمان است و درمانش، قوت جان و فضل جانان.

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد



مواز هجران و وصل و درد و درمان پسندم آن چه را جانان پسندد

(باباطاهر)

آن که در بند طعم داروست، درد ندارد؛ دارو بیهوده خواهد و آن که را درد بود، مزه دارو نداند.

الها! تو درد ده تا تلخ از شیرین ندانیم ونور خورشید عشقت بخش تاماه از پروین نشناسیم.

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست

زخم خونینم اگر به نشود به باشد

خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؟

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست

پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است

که براین در همرا پشت عبادت خم از اوست

(سندی)

به فرموده صادق علیه السلام گوش دار:

«به راستی داناترین مردم به خدا، راضی تر آنها است به قضاء

خدای عزوجل.»

راضی نباشی، چه کنی؟! دستت کجا بند است؟ تو آهوی در بندی.

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند

(رابعه)

ویش به هزار سال پیش آن نابینای چنگ نواز سرود:

ای آن که غمگنی و سزاواری واندر نهان سرشک همی باری

رفت آن که رفت آمد آنک آمد بود آن چه بود خیره چه غم داری؟

هموار کرد خواهی گیتی را      گیتی است کی پذیرد همواری؟  
 مستی مکن که نشنود او مستی      زاری مکن که نشنود او زاری  
 شو تا قیامت آید زاری کن      کی رفته را به زاری باز آری؟  
 آزار بیش زین گردون بینی      گر تو به هر بهانه بیازاری

(رودکی)

تا پالهنگ برگردن است، توسنی کردن رنج تن است و تا کون را در آغوش،  
 فساد آزار از زوال خود وبال است و آن همشهری پاک خاک یادش به خیر که  
 فرمود:

گفت برخود گیر آسان کارها کز روی طبع

سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش

(حافظ)

و چون چنینت خوی گری آمد، بهشت آغازینت شروع گردید

که: «لمن خاف مقام ربّه جنتان».

«برای خائفان پروردگار، دو بهشت است».

بهشتی باشادی و رضایت و خشنودی؛ اینجا و آنجا نیز.

«فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ»<sup>۱</sup>

«پس او در عیشتی پسندیده است؛ در باغی برترین».

و همچنین است:

«وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ لِّسَعِيدٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ»<sup>۲</sup>

۱. سوره حاقه، آیات ۲۲ و ۲۳.

۲. سوره غاشیه، آیه ۹ تا ۱۱.

«روزی چنین جمعی تازه روی، زسعیشان خشنود، در باغی  
برترین»

باکه خواهی روترش کنی؟ که باتو شیرین بود! بشنو از صادق علیه السلام:

«در آنچه خدای به موسی بن عمران وحی کرد این بود که: ای  
موسی من هیچ آفریده را نیافریدم که نزد من محبوبتر باشد از  
بنده مومنم. به راستی گرفتارش کنم برای آنچه خیر  
اوست و عافیتش دهم برای آنچه خیر اوست. دانایم  
بر آنچه بنده ام اصلاح می شود. بنده باید بریلای من صبر  
کند و نعمت هایم را سپاس گوید و بر قضایم راضی باشد  
تا او را در نزد خود در شمار صدیقان نویسم زمانی که به رضایم  
کار کند و مرا اطاعت دارد.»

کوه کن به تابستان عرق ریزد و تاب خورد و رنج برد تا به شام مزد یابد،  
غواص بر ژرفنای دریا رود و رنج لُجَه کِشد و در کام نهنگ خزد تا مروارید برد،  
بیمار کلیوی بر تخت جراح خوابد تا شکمش بردرند و سنگ از کلیه اش برآرند،  
دندان فاسد را رنج دیگری تحمل کند تا از فکَش برکشند و رامش یابند. تو  
پنداری آنچه از قضا از نزد داور حکیم فرود آید حکمتش از این امور کمتر بود؟!  
اگر در آنچه گفته شد تسلیم و رضا را شرط دانی در نزد دانای مهربان چرا  
توسنی کنی که رام اینجا آرام یابد.

خویش را تسلیم کن بردار مزد	و آنچه از خود، بی زخود چیزی بدزد
می دهند افیون به مرد زخم مند	تا که پیکان از تنش بیرون کنند
نقد ایمان را به طاعت گوش دار	تا ز روی حق نگردی شرمسار
بی رضای او نیفتد هیچ برگ	بی قضای او نیاید هیچ مرغ
بی مراد او نجنبد هیچ ری	در جهان ز اوج ثریا تا سَمَك

دگر باره، از همان صادق علیه السلام بشنو:

«من در شگفتم از مرد مسلمان. خداوند عزوجل چیزی برای او  
مقدر نکند جز این که خیر اوست و اگر بامقراض او را ببرند  
وریزریز کنند، خیر اوست و اگر مشارق و مغارب راهم مالک  
شود، باز خیر اوست.»

دانی که آنچه برحسین بن علی علیه السلام گذشت از مصائب، براحدی از اولیاء  
وانبیاء نگذشت؟

لب، رنج تشنگی را تحمل می کرد؛

دل، داغ فرزند رشید برجبین داشت؛

کودک شیرخوار تشنه را باپیکان، خصم خسته کرده؛

دست و پا زدن بس یاران در لجه خون نظاره نموده؛

دست های از تن جدا شده برادر باوفا دیده؛

بیوفایی مردم روزگار پشتش خمیده کرده؛

دین جدش را طوفان حوادث به غارت برده؛

برمسند پدرش کثیف ترین مردم زمان تکیه زده.

وباز می بیند، در آینه صفای باطن، چه؟!

می بیند که اموالش به غارت برند و از گلوبند گردن نازک دخترانش نیز

چشم پوشند.

می بیند که دختران معصوم و حریم حرم رسول را به اسارت کشند. آوارگی

و شهر به شهرکشی زینب را می بیند.

فرزند بیمار را باغل و زنجیر کشیدن می خواند.

سرخویش برنیزه می نگرد و هم اکنون برتن صدچاک و افتاده بر خاک، دم

و اسپین می زند و جمله ای زیر لب زمزمه می کند. حتماً، «آه، آوخ، اف برروزگار،

ای وای برمن، مرگ بر تو ای دهر و...» نه، نه، هیچکدام نبود. آخرین جمله

امام دردمندت حسین علیه السلام را نگر. دانی چه گفت؟

«الْهَى رَاضِيًا بِقَضَائِكَ، تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ لِأَمْعُودَ سَيَوَاك»

«خدایم! بر قضایات خشنودم، تسلیم امر توام و معبودی جز تو

نیست.»

چه، او پدرش علی علیه السلام را با فرق شکافته دیده بود که می‌گفت:

«فَزْتُ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ»

«به پروردگار کعبه رستگار شدم.»

اینان خوبان روزگار و آسوه تو بودند. تو می‌خواهی قدم به جای گام ایشان

نهی؟ برگوی تادر برابر حوادث و قضای خداوند چونی؟

ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ با طرب تر از سماع و بانگ چنگ

ای جفای تو زدولت خوبتر و انتقام تو زجان محبوبتر

ناز تو این است، نورت چون بود؟! ماتم این، تا خود که سورت چون بود؟!

از حالوتها که دارد جور تو وز لطافت کس نداند غور تو

نال و ترسم که او باور کند وز ترخم جور را کمتر کند

عاشقم برقه‌ر و برلطفش به جد ای عجب من عاشق این هردو ضد

(مولوی)

بلی، مردان در برابر سختی‌ها این‌گونه بودند که راه، راه عشق است و

همی دان.

ای که از کوچه معشوقه ما می‌گذری

برحذر باش که سر می‌شکند دیوارش

(حافظ)

برعالم و برتو قضای خدا جاری است. یا تو برآن راضی هستی و یا کاره. امر

خداوند شدنی است و تو از کراهت سودی نبری؛ ولی اگر خشنود باشی،

برسعادت خود کمک کرده‌ای که هم این جایش مینوست و هم آن سرایش

نیکو. ندیدی که خداوند دربان بهشت را رضوان نامید؟ یعنی جواز ورود برای  
در، خشنودی حق تعالی است. ثمره دیگر را بشنو: در حدیث معراج است که  
خداوند با پیامبرش فرمود:

«هرکس به رضای من عمل کند، سه خصلت را ملازم او  
می‌گردانم: سپاسی که آمیخته با جهل نباشد؛ ذکری که  
فراموشی نداشته باشد؛ محبتی که بر عشق من عشق هیچ کس  
نگزیند.»

به از این چه خواهی و از این دولت گوارا تر چه جویی؟! بگذار تا دست ربّ  
العالمین با تو آن کند که مقرّض باغبان با گل که اگر زخمی بر شاخه‌اش زند،  
صد جوانه نو از آن برویاند.

لطف مخفی در میان قهرهاست	در خزف پنهان عقیق بی بهاست
قهر حق بهتر ز صد لطف منست	منع کردن جان زحق جان‌کندن است
گوش من از غیر گفت او، گراست	امر او از جان من شیرینتر است
احمقانه از سنان رحمت مجو	زان شهی جو کان بود در دست او
او به صنعت آرزو، من چون صنم	آلتی کو سازدم من آن شوم
گر مرا ساغر کند ساغر شوم	ور مرا خنجر کند خنجر شوم

(مولوی)

وهمی دان که بر بساط محبت گام نتوانی زد جز نخست در مقام رضایت  
در آیی که محال است مُحبّ از کردار محبوب کاره بود!  
وبه مصداق آیه نخستین، هرآنگاه که دل خویش از خدای خشنود دیدی،  
همی یاب که خداوند نیز از تو خشنود بود.

پس بنگر تا او چه بر تو پسندد، مباد در بند پسند خویش باشی که پسند  
مؤمن، پسند اوست.

و مقام اول رضایت آن بود که تو در برابر ناملایمات شکیب باشی چون دانی

تورا از آن ثوابی حاصل آید و این مقام، مقام مبتدیان است. دوم آن که، معرفت و حکمت بر تو غلبه آرد و دانی که دست حکیم آنچه باتو کند، از حکمت است و بر آن راضی و خشنود باشی؛ چه، صلاح خویشتن در آن دانی.

سوم حالت، حال مجذوبان است که در پرتو شعاع جمالند و از خود خبر ندارند که آن قدر بدو مشغولند که از خویشتن غافل؛ و اگرش باور نداری، از قرآن بشنو که این جمال با بی خبران چه کرد. تا باخبران را چه سازد؟

«وَقَالَتْ اخْرُجْ عَلَيْنَ فَلَمَّا زَايَنَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْتَ أَيْدِيَهُنَّ<sup>۱</sup>»

«وگفت بیرون آی برایشان. پس چون دیدند او را، بزرگش

داشتند و بریدند دستهای خود را.»

**گوش بینی و دست از ترنج شناسی روا بود که ملامت کنی زیخا را**

(حافظ)

و در خبر است که عیسی بن مریم علیه السلام بر شکسته استخوان جذامی دردمندی بگذشت که خدای را سپاس می داشت که بر بسیاری از خلائقم برتری دادی. عیسی پرسید: ای زمین گیر دردمند! بر کدام خلائق برتری داری؟ گفت: بر آنان که لذت معرفت و انس با او نچشیدند و خدای از این موهبت مرا بهره داد و همین بس. عیسی دست بر او کشید و بهبودی یافت و در کنار روح الله به عبادت نشست. تورا اگر مُلک معرفت بخشیدند، به نامش سوگند که نیکوترین نعمت یافتی. از هیچ غمی میندیش که معرفتش مرهم همه زخمهاست!

از جاودان ملک او اگر روی بر تافتی، دانی کجایی؟ گوش دار تا قرآن بر تو

سُرّاید:

«إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا  
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ»<sup>۱</sup>

«به راستی آنان که امید نمی دارند ملاقات ما را و براین زندگی

دنیا آرامیدند و خشنود شدند و ایشان از آیات ما بی خبرانند.»

و چون تو بر فعل خدای خشنود بودی، برگوی تاچه چیز تورا مگین کند؟

پس شاد دلی که راضی به رضایش بود.

ویکی از بزرگان فرموده که چون خواهی به رضایش رسی، آن چه رضای

خدا در آن است بر دست گیر. و خوش فرموده.

و بیشتر نارضایتی ها از عدم معرفت است که اختلاف درجهان را تبعیض

می داند و در نتیجه به قسم خویش راضی نیست و چه بسا عدم رضایت

سروکارش را به کفر می انجامد.

شکر گویم دوست را درخبر و شر زان که هست اندر قضا از بد بتر

چون که قسام اوست کفر آمد گله صبر باید صبر مفتاح الصله

راضیم من قسمت قسام را کاو خداوند است خاص و عام را

خوان او سرتاسر عالم گرفت برسر خوانش خلائق در شگفت

غیر حق جمله عدو و دوست اوست باعدو از دوست کی شکوه نکوست

(مولوی)

و به خدا همینت بس که صفت و اصلان کوبش را در این آیت، خشنودی

و رضایت دانست که فرمود:

«ارْجِعِ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً»<sup>۲</sup>

«باز گرد به سوی پروردگارت؛ خشنود و پسندیده.»

۱. سوره یونس، آیه ۸

۲. سوره فجر، آیه ۳۰



و ای عزیز! اگر نیکو و ارسی، عدم رضایت، شرکی خفی است و جنگی با پروردگارت؛ که آن چه می‌رود، خواست اوست. و تو خواهی خواست او واپس زنی و خواست نفس برانی و چگونه در این حالت توانی دم از ایمان زدن؟! تا بر رضایت برافزاید، بر این حدیث از محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیشتر توجّه داشته باش:

«عَجَبًا لِلْمُؤْمِنِ لَا يَرْضَى بِقَضَاءِ اللَّهِ فَوَاللَّهِ لَا يَقْضِي اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِ مِنْ قَضَاءِ الْإِكْثَانِ خَيْرًا لَهُ»

«شگفتا از آن مؤمن که بر قضای خدا راضی نبود. پس به خدا سوگند که خدا بر مؤمن نفرماید به چیزی جز آن که خیر و نیکی مؤمن در آن بود.»

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک  
 عنان مپیچ که گر می زنی به شمشیرم سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک  
 و در پایان بشنو حدیثی از امامت صادق عَلَيْهِ السَّلَام تا در تمام عمر، نفس توستنی  
 نکند و به هر قضا رضا دهد و در هر مصیبت شاکر بود که عیش با دوام همین  
 است.

«بندهٔ راضی، بر هر نیک و بدی که بر او می‌رسد خشنود بود؛  
 و این خشنودی پرتوی از نور معرفت بود که بنده سروکارش را  
 به خدا وا گذاشته و این بنده مورد رضایت خدا نیز بود. در حقیقت  
 تمام معنی عبودیت، در رضایت نهفته است و تفسیر رضایت،  
 شادمانی دل است. شنیدیم از پدرم امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام که فرمود:  
 بستگی دل بر آن چه موجود است، شرک و بر آن چه مفقود است،  
 کفر؛ و این هر دو از سنت‌های مردم است. در شگفتم از آن که  
 ادعای بندگی خدا کند و در مقدرات خویش با خدا تنازع نماید.  
 حال بندگان راضی عارف هرگز چنین نباشد.»

## هفتم: توکل

تورا یک خواهش بود و آن رامش خیال. تا در دولت آن بتوانی به مُلک یاد  
وانس پروردگارت راه یابی باتو گفته شد برای کسب این دولت هفت مُعین  
باحشمت لازم است، صفحات ورق می خورد ترسم از آن است که سر نخ  
مطلب از دستت رها شده باشد. باز سرنخ را بردستت می‌دهم گوش دار و به  
خاطر بسپار. گفتمت زاهد باش ساعات عمر را به بطالت مکش، کمتر سخن  
گوی، قدر آنچه داری بدان و در برابر نعمات و لطف پروردگارت شاکر باش،  
درزندگانی قانع باش و به نیاز راضی باش در هیچ حال از رضایت به سخت  
راهمجوی و به آنچه دست پروردگارت باتو کند خشنود باش تا اینجارا سخن  
باتورفت.

هفتمین عماد را گوش دار که آن توکل است.

دانم که تکیه جو هستی، به ویژه چون از راه رسیده و خسته باشی، پشتت  
پشتی جوید و بالینت بالش، گه برای تکیه متکا خواهی و چون هیچ نجویی به  
دیواری راضی شوی ولی چه زود همه را رها کنی چه دیوار پشت سردی آورد  
و آن بالش به پری و آن پشتی به پنبه‌ای بند است تکیه بر جیب آور که تکیه‌گاه

او پس محکم است.

«الَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ»<sup>۱</sup>

«آیا خدا کفایت کننده بنده اش نیست و به کسانی غیر از او تو را می ترسانند».

هم او که آفریدت، هم او که از نطفه‌ای به اینجایت کشانید. هم او که در رحم مادر نقش بندیت کرد، هم او که در آن ظلمت‌کده نه ماه پروراندیت، هم او که عقل و هوش معرفت داد، هم او که بصیر و شنوا و گویاییت نمود. از این درگه به کجا می‌گریزی؟

«فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ»<sup>۲</sup>

«پس به کجا می‌روید؟!»

آن سو همه جفا، این سو همه وفا؛ آن سو همه زحمت، این سو همه رحمت؛ آن سو همه خفت، این سو همه عزت؛ آن سو همه بیداد، این سو همه وداد؛ آن سو همه ذلت، این سو همه دولت. آخر چرا از آن سوئی شوی؟!

«قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمٰنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُّعْرِضُونَ»<sup>۳</sup>

«بگو که نگهدارنده شمارا شب و روز از خداوند رحمن؟ بلکه ایشان از یاد خدا روی گردانند».

از گلزار، به کویر مرو واز گلستان، به خارستان مخرام. از نور، به ظلمت ره مجوی. در هدایت، گرد ضلالت مگرد؛ که گلزار وگلستان اینجا، نور وهدایت هم اینجاست! پس به کجا می‌روی؟!

۱. سوره زمر، آیه ۳۸.

۲. سوره تکویر، آیه ۲۷.

۳. سوره انبیاء، آیه ۴۴.

«أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»<sup>۱</sup>

«آیا کافی نیست بر پروردگارت که او بر همه چیز حاضر است؟»  
رو به سوی او کن که از اویبی و بازگشت به سوی اوست؛ معین و یار و یاورت  
اوست.

«الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ وَإِذَا  
مَرَضْتُ فَهُوَ يَشفِينِ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ. وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ  
يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ»<sup>۲</sup>

«آن که آفریدم و هدایتم کند. آن که می‌خوراند و می‌آشاماندم. و  
چون بیمار شوم، شفایم دهد. و هم او که می‌میراند و زنده‌ام  
می‌کند. و هم او که بر آمرزش گناه‌م در روز جزا بر او طمع  
بسته‌ام.»

از جمله سخنان خدای تعالی با عیسی بن مریم علیه السلام چنین بود:

«یا عیسی! تو می‌روی و من می‌مانم. روزیت بامن است و وقت  
مرگ نزد من. بازگشتت به سوی من است و حسابت به دست من.  
از من بخواه و جز از من چیزی مجوی تا خواستنت سزاوار بود  
و اجابت مرا جلب کند. بر من توکل کن تا تورا کفایت کنم و بر جز  
من توکل منما تا از یاریت دست باز ندارم.»<sup>۳</sup>

برای پرواز در ملکوت اعلیٰ، دو بال تورا لازم است: یکی  
رضا و دیگری توکل. سو باین دو بال تا اعلیٰ علیین توانی  
شد.

باین دو گنجینه تورا دولتی بس عظیم بود. آرامشی یابی که ملوک بر ملک

۱. سوره فصلت، آیه ۵۴.

۲. سوره شعرا، آیه ۷۹ تا ۸۳.

۳. روضه کافی.

تو حسرت برند. ای خوش آن که سروکارش با اوست؛ از او گیرد و برای او  
مصرف کند و به خاطر او دهد. دخل از او و خرج برای او. حالش خوش، دلش  
آرام، تشویشش نه و غمش هیچ؛ بل اندوه را گو که با او مپیچ.  
اگر دعوایی تورا حاصل آید، نخست وکیل جویی، شرح دعوا  
بالو گویی و باراهنمایی او، راه دادگاه پویی. سروکار بالو گذاری  
و خود راحت آرامی. چه بسا این وکیل از حق تو دفاع نکند و با  
تو ستم نماید؛ در کارش لغزش و اشتباه باشد و از سوی دیگر تطمع شود.  
در کار زندگی صد گره است و گره گشای او. گره به دست او ده و خود راحت  
بیارام که نه جهلش هست و نه لغزشش؛ نه خوابش برد و نه ضعفش گیرد. کار  
بدو گذار و برگوی:

«حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»<sup>۱</sup>

«بس است ما را خدا و چه خوب کارگزار است»

این وکیلان گاه حق تو ستانند و به دیگری سپارند و گاه حق دیگری گیرند  
و مر تورا دهند. آن وکیل را باش که نه بر من و تو، که بر همه وکیل است و حق  
هرکس بدو دهد.

«خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ»<sup>۲</sup>

«آفریدگار همه چیز است؛ پس او را بپرستید و او کارگزار همه  
چیز است.»

برگوی که به دنبال این وکیلان لاف زن چند پویی؟ خلاف وعدشان چند  
شنوی؟ تمنای مزدشان چند پذیرفتی؟ گه وقت ندهند و گه جوابت گویند که  
مراد جویند و حقت ندهند. به درگاه این وکیل آی که خود دعوت از تو کند تا از

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۸.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

گمشدگی باز جوید و به راه آورد. گوش دار تا چه می گوید:

«رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لِلَّهِ الْإِلَهَ الْأَوْفَاتُخَذُهُ وَكَيْلًا»<sup>۱</sup>.

«پروردگار مشرق و مغرب است. نیست خدایی جز او. اورا  
وکیل قرار ده.»

هر بامداد بعد از فریضه صبحگاهی همی خوان:

«حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ. حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ.  
حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ. حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.  
حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِي. حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي. حَسْبِيَ مَنْ  
كَانَ مُذَكَّنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي. حَسْبِيَ اللَّهُ لِلَّهِ الْإِلَهَ الْأَوْفَاتُخَذْتُ  
وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»<sup>۲</sup>

«پروردگارم از پرورده‌ها مرا بس. آفریدگارم از آفریده‌ها مرا  
بس. روزی دهنده‌ام از روزی خواران مرا بس. خدایم بس  
پروردگار جهانیان. پس مرا آن که او بس مرا، بس مرا آن که  
جاودانگی است بسندگی مرا. بس مرا آن که تاهستم او هست.  
کفایتش بسنده‌ام است. بس مرا آن که خدایی و معبودی جز او  
ندارم. براو توکل کردم و او پروردگار عرش عظیم است.»

و این دعا بر نفس خویش تلقین نما تا جز او را اعتماد نکنی و جز بدو توکل

نمایی. و نیز از پیامبرت محمد ﷺ بشنو:

«کسی که از مردم روی گردان و به خدا متوجه باشد، خدای  
متعال تمام احتیاجات او را متکفل شود و از جایی که خبر ندارد،  
بدو روزی رساند و کسی که چشم به دنیا داشته باشد، خدا او را

۱. سوره مزمل، آیه ۱۰.

۲. مفاتیح الجنان، تعقیبات نماز صبح.

به بیچارگی مبتلا کند.»

ونیز:

«هر آن گاه شما آن طور که سزاوار است به خدا توکل کنید، همچون مرغ گرسنه‌ای می‌مانید که از آشیانه بیرون می‌آید و سیر به لانه برمی‌گردد.»

## و این هم قصه‌ای

باباکوهی چشمه و چند درختی را درکوه شمالی شیراز تشکیل می‌دهد. این‌جا عبادتگاه و آرامگاه عارف بزرگی به نام باباکوهی است (قدس‌الله‌سزه). حدود بیست سال پیش، بر فراز این مزار، که کلبه محقری است، زاهدی آنجا را معبد ساخته واز خلق کناره‌گزیده بود. او را کوچک‌علی می‌گفتند. احتمالاً نود سال داشت. به ندرت از کوه پایین می‌آمد. مردمی که برای تفریح آن‌جا می‌رفتند، گاهی به او کمکی می‌کردند. روزی پرسیدم: ای پیرمرد! تورا آمد وقتی که دراین کوه گرسنه بمانی؟ گفت: خیر، مولی سخی است.

سپس چنین به سخن ادامه داد: یادت هست که درشیراز چند سال پیش هفت شبانه روز باران و برف می‌آمد؟ درآن هفته مختصر غذایی داشتم که روز دوم بارندگی تمام شد وروز سوم جای باران را برف گرفت وتمام کوه و شهر سفید بود. امکان فرود آمدن از کوه هم نبود.

روز اول و دوم با گرسنگی سپری شد. باخود گفتم: چه مانعی دارد؟ احتمالاً مرگ من از گرسنگی باید باشد. خودرا برای مرگ آماده کرده و شب را درانتظار



ملك الموت در بستر گذرانیدم. اندامم درست کار نمی‌کرد. نیمه شب گذشته بود که صدای فریادی از پشت در شنیدم. در را بازهایت تعجب گشودم. مردی سرتاپا سفید ظرف پراز پلو و مرغ و حلوا جلوم نهاد. کمی آنجا نشست پرسیدم: تو کجا بودی و چگونه در این وقت شب این کوه را پشت سر نهادی؟ گفت: این داستانی دارد که باید از دوستان بشنوی. خدا حافظ.

اگر برای بردن این ظرف کسی آمد، بگو که در چه وقت این خوراک به تو رسید. این بگفت و در میان کوهستان پر برف از دیده‌ام پنهان شد. من که این واقعه را منحصرأً فضل و رحمت خدا می‌دانستم، در حالی که رمقی بیش نداشتیم، چند لقمه تناول کردم. و در هر صورت، تا چند روز این خوراک مرا اداره کرد.

هفته‌ای گذشت. دوباره کوی صفای دیرین را همی یافت. روزی دو جوان از درآمد، سلام کرده، پهلویم نشستند. پرسیدند: کوچک‌علی، ظرفی نزد تو است؟ گفتم: بلی. ظرف را آوردم و نزدشان نهادم. پرسیدند: این ظرف چه وقت به دست تو رسید؟ گفتم: دقیقاً نمی‌دانم؛ ولی یقین دارم که از نیمه شب پاسی گذشته بود.

هر دو حیران به هم نگاه کردند. من نیز در حیرت ایشان شریک بودم. پرسیدم: آیا می‌شود از این واقعه من هم آگاه شوم؟!

جوان گفت: ای درویش! آن شب می‌دانی شب سردی بود و از صبح هم برف می‌بارید. مارتفا از سر شب در کنار هم بودیم. سرها از باده گرم و از هر خیال آسوده. وقتی صاحب خانه سفره شام را گسترد، برای کسی حال خوردن نمانده بود. دوستی در آن میان گفت: حاضر صد تومان به کسی بدهم که الساعه به باباکوهی رود. یکی از رفقا که سرش از همه گرم‌تر بود، گفت: من حاضرم. گفتند: از کجا دریابیم؟ گفت، این خوراک را به کوچک‌علی می‌دهم و او را شاهد می‌گیرم.

خوراک را از سفره برداشت و حرکت کرد. در اواخر شب که حال ما سرجایش آمده بود، وحشتزده به منزلش رفتیم، دیدیم هنوز نیامده. همه ترسان ولرزان که دیشب این بدمست در میان برفها یخ زده است. وی نزدیک ظهر به منزل بازگشت و امروز یقین کردیم که صدتومان را برده است. ای عزیز! این نه افسانه که حقیقت بود. آن خدایی که بردل مست اندازد که کوه و صحرای پربرف را پشت سر نهاد و از گرسنه‌ای دست گیرد، آن که بنده متوکلس را برفراز قله کوهی وانهد، چگونه توانی از او روی برتابی و بر خود و یادگیری تکیه کنی؟!

## توکل تو را از کوشش باز ندارد

تابدانی ای عزیز که «توکل» به معنی دست کشیدن از کوشش و اکتساب نیست. بیندیش که اگر صدسال گندم درجوال نهی و در کنارش بنشیننی و برخدای توکل کنی که این گندم خوشه آورد و خرمن شود و تو را نان دهد، ندهد. توکل یعنی درکنار کوشش و جوشش، از خدای خواهش نیز داشته و برکار خود تکیه نکنی. همچنان است برای عمل آخرت که بارعایت تقوی و انجام فرایض و مستحبات، برعبادت خویش تکیه نکنی و توکلت بر فضل پروردگار باشد.

ودانی که در بادیه، عربی بر پیامبر وارد شد. فرمود: باچه وسیله به اینجا آمدی؟ عرض کرد: شتر. فرمود: کو شترت؟ عرض کرد: درهمین حوالی رهایش کردم و توکل بر خدای نمودم. فرمود: این نحو توکل غلط است، تو باید زانوی شتر را ببندی و در آن هنگام بر خدای توکل نمایی.

گفت پیغمبر به آواز بلند	با توکل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حییب الله شنو	از توکل در سبب غافل مشو
رو توکل کن تو باکسب ای عمو	جهد میکن کسب میکن مو به مو

جهد کن جهدی نما تا وارهی ورنه از جهدش بمانی، ابلهی

(مولوی)

ودانی که خداوند در کتابش فرمود:

«وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ»<sup>۱</sup>

«و آن که نیست مر انسان را جز کوششش. و آن که سعی خویش را

به زودی خواهد دید.»

و این مطلب هم شامل سعادت دنیا و هم شامل سعادت آخرت است. معذک که این دستور تورا می دهد تا از توکل بازمانی و تنها به خویش تکیه نکنی، فرمود:

«وَلَا تَقُولُنَّ لِنَشِيِّ إِبْنِي فَأَعِلُّ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»<sup>۲</sup>.

«و مگویی چیزی را که انجام دهنده آنم به فردا. مگر آن را خدا

خواهد.»

برخود بیندیش که تاکنون چند امری را خواسته و در راه اکتساب کوشیده‌ای، اما مطلوب به دست نیامده. پس زینهار که به کوشش خویش ببالی. برخدای ببال و کوشش خویش را نیز امر او دان و حصول مطلوب راهمه از او. به این آیات نیز توجه نما:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ»<sup>۳</sup>.

«هر آن کس خواهد دنیای گذران را، تعجیل کنیم در خواستش

برای هر که می خواهیم.»

بنگر که اراده از تو و وصول حاجت از اوست. این برای دنیاست. و اما برای

آخرت:

۱. سوره نجم، آیات ۳۹ و ۴۰.

۲. سوره کهف، آیات ۲۳ و ۲۴.

۳. سوره اسراء، آیه ۲۰.

توکل تو را از کوشش باز ندارد / ۶۹

«وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ  
سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»<sup>۱</sup>

«و هر آن کس اراده کرد سرای دیگر را و کوشید در راه آن  
و مؤمن است، سعی ایشان مورد پذیرش است.»

براین در هیچ کس محروم نمی ماند و از این خانه کسی بادیست تهی  
بر نمی گردد. تا او را براین بارگاه حاجت چه باشد.

«كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ  
مَحْظُورًا»<sup>۲</sup>

«هریک را مدد همی کنیم؛ هم اینان و هم آنان را از بخشش  
پروردگارت. و عطای او بر کسی بازداشته نمی شود.»

و نتیجه این دو هرگونه کوشش را روزی بر تو خواهند نمود.

«يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَىٰ»<sup>۳</sup>

«روزی که یاد آورد انسان آنچه سعی نمود.»

به یاد آرد که عمر همه در تمنیات دنیا به باد رفت و آنچه از خدا خواست،  
همه از دنیوی بود و خداوند هم برخوردارش نمود؛ ولی متأسفانه در اینجا هیچ  
در دست ندارد.

مسافری را می ماند که در راه سفر بهترین مسافرخانه و وسیله سفر را به او  
داده، بر بهترین مرکب نشسته و بهترین پذیرایی از او شده؛ ولی اکنون که به  
شهر دایمی خویش آمده، نه آشیانش هست و نه توشه اش!

پس ای عزیز! بر آن باش تا کوشش رها نکنی و در کوشیدنت تکیه جز  
بر خدا نکنی و کوشش تاملت را نیازت است تا مرز احتیاج بود که این سرای را فنا به زودی

۱. سوره اسراء، آیه ۱۲.

۲. سوره اسراء، آیه ۲۲.

۳. سوره نازعات، آیه ۳۶.

دریابد. وسعی اصلیت، برای کمال معرفت و سلوکِ الی الله باشد و در هردو سعی، چشمت باخدای باشد نه خویشتن.

این بود هفتمین ستون آرامش. که اگر براین هفت مُلک تسلط یابی، هیچ حادثه تورا متزلزل نکند. کوهی شوی استوار و توانی برهفتمین آسمان گام نهی. براین احادیث نیز چشم بصیرت بگشای که آغازینشان، از امام صادق علیه السلام است:

«توکل جامی است مُهر شده به مُهر خدای عزوجل. برندارند مُهرش را و ننوشند از آن به جز متوکلین. همچنانکه فرمود خدای تعالی «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» خداوند قرارداد توکل را کلید ایمان؛ و ایمان قفل توکل است. و حقیقت توکل، ایثار بود و اصل ایثار، تقدیم هر چیزی است بر آن که حق اوست..»  
دومین و سومین آنها، از محمد صلی الله علیه و آله و سلم است:

«هر آن کس دوست دارد قویترین مردمان باشد، گو توکل برخدای کن.»

«هرکس بُرید همّ خویش به سوی حق تعالی، خداوند وی را از کمک مردم بی نیاز می نماید.»

و باز پسین آنها از علی علیه السلام است:

«ایمان را چهارستون است: توکل برخدای تعالی، واگذاری کار خویش به او، به خواست او راضی بودن و تسلیم امر او شدن.»

بزرگی نیز چنین گوید:

«از بعد سی سال آموختن، یافتم شش چیز را که خلق به وسیله آن برهند: اول: قول حق تعالی که فرمود: «نیست هیچ جنبنده‌ای در زمین الاّ بر خداست روزیش». بااین جمله غم روزی از من برهید.

دوم: یافتم که دشمنی میان مردم از حسد است. حسد را رها کردم، همه را

دوست دیدم.

سوم: چون دیدم به آخر دوستان از هم جداشوند، من دوست خویش  
طاعت و عبادت را قرار دادم تا در گور و قیامت بامن بود.  
چهارم: در میان دشمنان از همه خطرناکتر شیطان را دیدم و از او به خدا پناه  
جُستم و بیوسته از فکرش خود را درمان نگه داشتم.  
پنجم: دیدم هر سرای که عمارت می‌کنند، رها خواهند کرد. من به عمارت  
گور پرداختم تا منزل جاودانگی را آبادان سازم.  
ششم: هر کس را در سر طلبی دیدم. ملک‌الموت را در طلب جان خود یافتم  
و به زاد و برگش مشغول شدم.»

## تواضع

آدمی را دریغ که در آغاز نطفه‌ای گندیده بود و در پایان جیفه‌ای گندیده.  
در این میان، چگونه خود ببند و خدای نبیند؟!

«أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ»<sup>۱</sup>  
«ندید انسان که او را از نطفه آفریدیم؟ پس باما دشمنی آشکار  
کند.»

اولی گنداب، آخری مردار. در این میان چه آبروست که سربرداری و خود  
بینی؟!

امید که درهای معرفت بگشایند تا آن جا که از خود هیچ نبینی و آن گاه چون  
امام سجاد علیه السلام با خدای چنین زمزمه کنی که:

«مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَأَنَا الْفَقِيرُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا  
الْغَنَى. مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْحَيُّ وَأَنَا الْمَيِّتُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَيِّتَ  
إِلَّا الْحَيُّ»

«آقای من آقای من! تویی بی‌نیاز و من نیازمندم. کیست که



بر نیازمند رحم آرد جز بی‌نیاز؟ آقای من آقای من! تویی زنده  
 و منم مرده. کیست مرده را دریابد جز زنده؟»  
 نه مرده آینده، که بی او هم اکنونم حیات نیست که فرمود  
 امام باقر علیه السلام:

«هُوَ حَيَاةُ كُلِّ شَيْءٍ»

«او حیات هر چیزی است.»

هرچه داری، از حیات داری. اگر حیاتت اوست، برنگر تا از خود چه داری؟  
 همه چیز از او داری، سپس در حضور او به خود نازی؟ ای خوش، سربندگی که  
 بندگی او نازندگی دارد.

«عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ  
 الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»<sup>۱</sup>

«بندگان خداوند بخشنده که در زمین به آرامی می‌خرامند و چون  
 مورد خطاب جاهلان قرار گیرند، سلامشان گویند.»

چون خوبستن خاکی دانند، شرمشان آید که پای بر سر خاک نهند، بهین  
 گاهشان سجده باشد که سر بر خاک سایند. گوش دار به  
 صادق علیه السلام:

«در آسمان دو فرشته‌اند که هر که برای خدا تواضع کند، او را بالا  
 برند و هر که تکبر کند، او را پست کنند.»

بر آن سر و سرور جهانیان بازنگر، که خاک راه همگان بود. روزگاری در  
 کوه و بیابان به شبانی سر آورد. در غار حرا برگلیم پاره می‌نشست و در هنگام  
 خواب هم آن را بر خود می‌پیچید. بردگان را پسر، جوانم صدا می‌کرد. در  
 سلام حتی بابرندگان و کودکان پیش‌دستی می‌کرد. بیشتر بر زمین می‌نشست

وگاه زیراندازش قطعه حصیری بود. بالشی از پوست، که لیف خرما درونش را پرکرده بود، زیر سر می‌نهاد. هرگز سه روز متوالی از نان گندم سیر نخورد. روزه را باچند دانه خرما وجرعه آبی می‌گشود. از غذایی که بدان رغبت نداشت، عیب‌جویی نمی‌نمود، گه بااصحاب صُفّه ویا آوارگان مکه روی سکوی مسجد مدینه به‌سر می‌آورد. هر تازه‌واردی برمجلس او می‌پرسید: کدامتان محمد ﷺ هستید؟ می‌فرمود: شکل دایره را دوست دارم که پائین و بالا ندارد؛ دایره‌وار بنشینید. بادت خویشتن از پستان گوسفندان شیر می‌دوشید وکفشش را تعمیر می‌نمود. از مشورت بازپردستان ابا نداشت. عایشه گفته است که بسا ماهی می‌گذشت ودودی در آشپزخانه ما بلند نمی‌شد. بر مرکب بی‌زین می‌نشست و بسا دیگری را باخود سوار می‌کرد. گه بادت مبارکش دستاس می‌نمود.

امام صادق علیه السلام فرماید:

پنج‌شنبه شبی بود که پیامبر بعداز نماز در مسجد قبا خواست افطار کند. فرمود: نوشابه‌ای هست؟ قدحی شیر و عسل برایش آوردند. چون به لب برد، دورش کرد. سپس فرمود که: دونوشیدنی است؛ یکی مرا پس است. نه آن را می‌نوشم و نه حرامش می‌کنم، ولی برای خدا تواضع می‌نمایم؛ زیرا هرکه برای خدا تواضع کند، خدایش بالا برد و هرکس بزرگی ورزد، خدایش پست دارد.

واین آرام‌بخش جانها را اُسوه توساخت. برگوی که باین اسوه چه شباهت

داری؟!

امام باقر علیه السلام فرماید:

«فرشته‌ای نزد رسول‌خدا آمد وگفت: خدای تورا مخیر کرده که بنده‌وار رسولی متواضع باشی یا شاه رسولی باحشمت که کلید

همه گنجینه‌های زمین با او بود. پیامبر فرمود: دوست دارم رسول متواضع خدا باشم».

آنان که سر به کار خود دارند، خویشتن از همه کمتر بینند. ما آنچه از معایب و لغزشهای خویش دانیم، از هیچ‌کس ندانیم. برتری برکه جوییم؟! «

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»<sup>۱</sup>

«این است سرای آخرت. می گردانیم آن را از برای آنان که نمی‌خواهند توفقی در زمین و نه فسادی. و سرانجام برای پرهیزگاران است.»

زگرما به آمد برون بایزید	شنیدم که وقتی سحرگاه عید
فرو ریختند از سرایی به سر	یکی طشت خاکستری بی خبر
کف دست شکرانه مالان به روی	همی گفت شولیده دستار و موی
به خاکستری رو درهم کشم	که ای نفس من در خور آتشم
خدا بینی از خویشتن بین مخواه	بزرگان نکردند در خود نگاه

(سعدی)

ای عزیز! هرکه خدا را شناخت، در محضر او جز سرِ ذلت و خواری ندارد. اوست متکبر که بزرگی او را شاید وبس. آدمی را چون تکبر سزد که حتی برضریان قلبش يك دم تسلط ندارد و اگر لحظه‌ای خفت، از او کسی نماند که قلبش را گوید برخیز.

بر درگاه سلاطین خاک، آنان که خاک راهند، بر مردم سلطانند. اینجا گدایی کنند و سلطانان عزت بر مردم دهد.

تو بر درگاه سلطان پاک، خاضع باش تا عزت ابدی یابی که محمد ﷺ

فرمود:

«مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ»

«هر آن کس برای حق فروتنی نمود، خداوند او را بلند گرداند.»

آن چه باعث گردد که آدمی از تواضع بیرون آید، غروری است که از خودبینی دراو زاید. گاه قدری و گاه قدرتی، گه دانشی و گه بینشی، زمانی جمالی و زمانی کمالی، گه ثروتی و گه شوکتی. همه طغیانی است که در پیشگاه عزیز قادر جبار، دم از کم زنی. به جانت که نه کم، که دم از هیچ زنییم که فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ<sup>۱</sup>»

«ای مردم! شما همه محتاج خدایید و خداست بی نیاز ستوده.»

فقیری هستم به درگاهش؛ نه تنها از ثروت، که از همه چیز که ممکن از همه سوی فقیر است. پس گیرم که فروتن نباشی، هر چه باشی، در غرور باشی. زهی تادنیای فریبا تورا نفریید که فرمانت داد:

«فَلَا تَزْكُوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى»<sup>۲</sup>.

«پس پاک نشمارید خویشتن را. او داناتر است بر آن کس که پرهیزگار شد.»

بالله که آن عیوب که از خود دانیم، از هیچ کس ندانیم. چگونه است که باز بر عیب خلائق چشم بازکنیم؟

اگر برمعیاب خویش چشم دوزی، شرمساریت در پیش خداوند بیش بود و این خود مقدمه فروتنی و تواضع است و تواضع خود اصل مرتبتی دیگر گوش دار به صادق علیه السلام:

«التَّوَّاضِعُ مَرْزَعَةُ الْخُشُوعِ وَالْخُضُوعِ وَالْخَشْيَةِ وَالْحَيَاءِ»

۱. سوره فاطر، آیه ۱۷.

۲. سوره نجم، آیه ۳۴.

«فروتنی کشتزار خشوع و خضوع وترس و آزر م است.»

اگر یاد حق در دل آید و معرفت با آن باشد، خضوع و فروتنی به همراه زاید. و چون این حالت بنده‌ای را بود، دست و پایی و چشم و فرج و زبان از معصیت ایمن بود. عظمت کهکشانیها را بنگر تازمین ما از آن چند است. عظمت زمین باتمام خلایق آن تماشاکن تاتو از آن چندی. برآنان که آمدند و رفتند و برآنان که نیستند و آیند، بیندیش تا جای خود در عالم هستی نگری ودانی که در برابر این خط لایتناهی، نقطه هم نیستی. چون این بدانی و برنیستی خود عالم باشی، آغاز هستی تو است.

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
تواضع سر رفعت اندازدت	تکبر به خاک اندر اندازدت

(سعدی)

بزرگی گوید: اگر همه خلایق جمع آیند تا مرا خوار کنند، براین جملت که من خویشتن خوار دارم، نتوانند.

و جالب آن که، چنین کس که خود این گونه نگردد، همه بزرگش دانند. پندارم از فضیل عیاض، که در دفتر اول شرحی دادم، به خاطر داری. اگر میل داری در این مقال سخنی از اهل حال بشنوی، کلامی چند از او آورم:

«خوانندگان به سوی خدای، اصحاب خشوع و تواضع اند  
و خوانندگان طاغوتها، اصحاب کبر و عجب اند.»

«هر آن کس خویشتن را قیمت داند، او را تواضع نصیب نباشد.»

«تواضع آن است که خدای را فروتن باشی و فرمانش بری

و هر که حق گوید، فراپذیری.»

(فضیل عیاض)

حال که سخن به این جا کشید، باش تا معنی تواضع بدانی که مبدا جهل از عزت نفست بکاهد. گفته شد خدا را تواضع کن نه هر متکبر سرکش را که فرمود پیامبر:

«النَّكْبَرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ»

«تکبر با متکبر اجر صدقه دارد.»

تو اگر باسرکشان و طاغوتها خضوع و فروتنی نمایی، در حقیقت برکبر ایشان افزوده‌ای. نکند در برابر فُسَّاق و ثروتمندان و صاحب منصبان ظلمه خود را کوچک شماری. تا معنی فروتنی بهتر دانی، براین کلام والای معصوم امام صادق علیه السلام بنگر:

«وَالْتَوَاضِعُ مَا يَكُونُ لِلَّهِ وَفِي اللَّهِ وَمَا سِوَاءَ مَكْرٍ»

«فروتنی برای خدا و در راه خداست و به جز آن مکر است.»

در دژه دژه عالم هستی نور تو بینم و جمال تو نگرم که: «أَيْنَمَا تَوَلَّوْا وَجُوهَكُمْ فَهَمَّ وَجْهُ اللَّهِ». اعلیٰ و آذنا بی نمی دانم! چه، همه را ظهور علم و قدرت تو بینم. با هر چه بینم، تورا بینم و با هر که گویم، از تو گویم. از مور تانور کهکشانشا عظمیت تو سردهد.

اگر این است جهان، چرا در برابر عالمی خاشع نباشم؟ اینت اگر مذهب است، با ما آی؛ که در پیشگاه هستی، ما را سرنیستی است.

واما در برابر فقیر، خود غنی دانی، در برابر ضعیف، دم از قدرت زنی، چون صاحب جاهی بینی، سر فرود آری و چون ثروتمندی یابی، تعظیم داری و نام این تواضع نهی، این همان است که در گفتار معصوم آن را مکرر یافتی.

و نیز تا گسترده تر معنی فروتنی را بدانی، نشانه‌هایی دیگر را در این حدیث صادق علیه السلام برخوان:

«از تواضع است که در نشستن به پایین جلس راضی باشی و به

هرکس برخورد کنی، سلام نمایی و طول بحث و مجادله را وانهی، هرچند حق باتو باشد و خوش نداشته باشی که تورا به تقوی بستایند.

خداوند موسی علیه السلام را فرمود: دانی تورا چرا کلیم خود قرار دادم؟ بدان جهت بود که بنده‌هایم را زیر و رو کردم، در میان ایشان همچون تو کسی که خود را خوار و زبون بیند، نیافتم. تو چون نماز گزاری، گونه برخاک نهی.»

و این نوع خودکوچک بینی، مقدمه فنای عرفانی است که در کتاب آخر باتو سخنش گویم. فعلاً این را بگذار که منزل بسی داریم و فرصت کم.

در حدیثی آمده است که جناب عیسی علیه السلام حواریون را گفت: مرا نیازی است اگر برآورید. همه گفتند: در انجام آن حاضریم. عیسی علیه السلام برخاست و پای حواریون را شستشو داد.

حواریون که از این کار شرمنده بودند، عرض کردند: روا بود ما این کار را می‌کردیم. فرمود: سزاوارتر مردم در خدمت عالم و دانشمند است.

سپس فرمود: یگانه هدف من در این کار این بود که با ارائه و اظهار تواضع خود بر شما، یادآور این نکته باشم که شما نیز پس از من بامردم متواضع باشید.

باری، چنین است راه و رسم نیکان اگر خواهی از ایشان باشی.

تواضع کند هوشمند گزین      نهد شاخ پرمیوه سر برزمین

پیر هرات را درباره تواضع سخنی به کمال است. نگرش در آن سودت دهد.

«تواضع سه گونه بود: گونه‌ای حق را جل جلاله و گونه‌ای دین

اورا و گونه‌ای دوستان اورا. گونه حق سه بود: امرش را طاعت

داری و در برابر حکمش خاضع و دریادش حاضر.

گونه دینش نیز سه بود: رای خود را برابر گفت وی باز نداری

وفوق رسول وی استاد نجویی و از دشمن خویشتن حقیقت را  
رد نکنی.

و تواضع اولیائش را سه کار: قدر ایشان از قدر خویش بیش  
داری و ایشان را مُکرم داری و هیچ‌گاه ظنّ بد به ایشان نبری.»<sup>۱</sup>



## صبر و شکیبایی

حال که بدین مقام رسیدیم، همی دان که ثمرات معرفت و رضایت صبر است و گفته‌اند که صبر گیاهی است تلخ و شکیبایی را چون تلخ است، صبر گفته‌اند. ولی همی دان که اگر معرفت آید، صبر بس شیرین شود. با پای خویش به نزد دندان پزشک روی و درد کشیدن دندان تحمل کنی واز او تشکر نمایی و دسترنج خویشتن به نزد او نهی تادندان برکشد؛ چه، دانی که این درد، درد از جانت بزداید و پزشک کار عبث ننماید. و جالب آن‌که، خداوند سبحان صبر را اغلب در کنار صلوة قرار داد و دانی که نماز ستون دین است تا بدان‌که ستون دوم ایمان، صبر است. همچون سلوک تو که برپای بود، سلوک الی الله را دوپای لازم است که فرمود به این دو، خویشتن استوار نما:

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»<sup>۱</sup>

«وچنگ زنید بر شکیبایی و نماز.»

و همچنین:

«اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»<sup>۲</sup>

«چنگ زنید به دامن شکیبایی و نماز. به راستی که خداوند

باشکیبایان است.»

۱. سوره بقره، آیه ۴۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۳.

## صبری بر درد

گفته شده است در صدر اسلام جوانی که در یکی از جنگها پایش شمشیر خورده بود، طبیبان ناچار به قطع پایش شدند و او را برای چنین جراحی آماده می‌کردند. چون دانست که باید بیهوش کنند، گفت احتمال می‌دهم در این جراحی بمیرم. میل دارم که در آخرین دقایق عمرم، از یاد خدا غافل نباشم. و تن به بیهوشی درنداد و آیین چنان بود که از های گذاخته در آتش برپایش می‌نهادند و پای را بر آن از ه گذاخته قطع می‌کردند و این بهترین راه در طب قدیم بود که نه خونریزی داشت و نه عفونت. تو که بدرد سوزنی تحمل نداری، بشنو که پای را بریدند و از جوان جز ذکر الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ چیزی نشنیدند.

«وَلَيْنَ صَبْرَتُمْ لَهَوَ خَيْرٍ لِّلصَّابِرِينَ»<sup>۱</sup>

«و اگر شکیبایی ورزید، آن برای شکیبایان بس بهتر.»

## جنگی بر صبر و جنگی بر نماز

تا تورا پایمردی واستقامت درافزاید، داستانی دیگر شنو: یکی از پزشکان می‌گفت که در آن هنگام که مشغول تحصیل بودم، باغبان دانشکده نیاز به یک عمل فوری فتن داشت، ولی جراحان می‌دانستند که قلب او تحمل بیهوشی ندارد. از طرفی عدم جراحی باعث مرگ او می‌شد. داستان را باوی درمیان نهادند. گفت: مانعی ندارد؛ به وقت نماز ظهر آماده جراحی شوید. جراحان چون حس می‌کردند که مُسَلِّم تاب درد را ندارد، عده‌ای از مادانشجویان را در اطاق جراحی بردند تا به هنگام عمل او را محکم بگیریم که حرکت نکند.

مؤذن صدای الله اکبر در داد و مردم به اطاق عمل درآمد. همه چیز آماده بود. باغبان گفت: چون به نماز مشغول شدم، شما نیز مشغول عمل گردید. بر تخت خفت واقامه خواند و صدای تکبیرش شنیده شد و به حمد اندر آمد. جراحان مشغول شکافتن وما آماده؛ ولی همه غرق درحیرت بودیم که کوچکترین حرکت ننمود و خفته برتخت نماز را باکمال آرامش به پایان برد. چون سلام گفت، پرسید: تمام است؟ گفتند: کمی از کار مانده است. اقامه و تکبیر نماز عصر خواند و در رکعت سوم نماز عصر، کار به پایان آمده بود و مردم باکمال خونسردی

وتوجه، به نماز ادامه داد و ماکه همگی حیرت زده ایستاده بودیم، براراده  
وشکیباییش صدآفرین گفتیم.

و در این جنگ<sup>۱</sup>، جوانان عزیزی را بینی که راه ناپیموده، یک شبه ره  
صدساله روند و بر صبر و تحمل و شکیباییشان توان کتابها نوشت. و این گونه  
صبرها خود نیمی از ایمان است.

صبر کردن جان تسبیحات تست      صبر کن کانست تسبیح درست  
هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج      صبر کن کالضبر مفتاح الفرج  
صبر چون پول صراط آن سو بهشت      هست با هر خوب یک لالای زشت  
تا ز لالا می گریزی وصل نیست      زان که لالا را ز شاهد فصل نیست  
و جناب رسول الله ﷺ در حدیثی به فضل بن عباس چنین فرمود:

«اگر بتوانی، با داشتن یقین عمل به صبر نما؛ اگر نتوانستی، باز  
صبر کن. زیرا در صبر بر آن چه کراهت داری، خیر زیادی وجود  
دارد. همی دان که پیروزی با صبر است و با هر اندوهی، فرج و به  
دنبال هر دشواری، آسانی فرا می رسد فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا  
راستی که با هر سختی آسانی است.»<sup>۲</sup>

وتورا ای عزیز، در چه مرادی است که صبر پایه و اساس نبود؟ و هر چه  
مراد والاتر، صبوری بالاتر خواهی. و هر چه محبوب عزیزتر، صبر برمصائبش  
شیرین تر .

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنش ها گر کند خار مگیلان غم مخور

(حافظ)

۱. اشاره به دفاع مقدس و جنگ هشت ساله ایران در برابر تجاوز ناجوانمردانه کشور عراق است.

۲. وسائل الشیعه.

ای خار کویت گُل! وی رنج راهت گنج! کاهشت رامش است.  
از خُمارت خمر زاید واز آهت، راحت. چون به یاد سوَدِ صبر آیی، بینی که  
رنجش بس شادی زاست. چه باقر علیه السلام که شکافنده دانش بود، فرمود:

«کسی که صبر کند، به واسطه صبرش به رتبه روزه دار و قائم  
بر عبادت حق تعالی است. تا بدانجا که به درجه شهیدی می رسد  
که در راه خداوند با محمد صلی الله علیه و آله شمشیر زده است»

و اگر خواهی عمری به ناشکیبایی به سر آری، زندگی را زندان سازی  
و درهای صد رنج دنیاوی و آخروی بر خود گشایی، جهانی است به کام او نه به  
کام من و تو. قادر اوست و ما جز ناتوانی در پیشگاه او نداریم. اگر در برابر اراده  
حق تعالی تسلیم نباشی و شکیبایی نکنی، چه کاری از دست آید؟ در مُصیب  
به جزع آیی و در درد به فریاد، در فقر به رسوایی و در غضب به خون خواری، در  
شهوت خویشتن آلابی و در جهاد به اسیری روی. برگوی تا در نتیجه شکیب را  
به دانی و یا ناشکیبایی؟

ای آن که غمگنی و سزاواری	واندر نهان سرشک همی باری
رفت آن که رفت، آمد آنک آمد	بود آن چه بود، خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را	گیتی است کی پذیرد همواری؟
شو تا قیامت آید زاری کن	کی رفته را به زاری باز آری؟
اندر بالای سخت پدید آید	فضل و بزرگمردی و سالاری

(رودکی)

همان باقر علیه السلام باز هم فرمود:

«کسی که در برابر پیش آمدهای روزگار شکیبایی نورزد،  
درمانده گردد.»

و همین بس که، پایه ایمان را خداوند در قرآن تقوی و صبر فرمود. برای

آیت توجه دار:

«وَأَنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»<sup>۱</sup>

«واگر شکیبایی کنید و تقوا ورزید، پس به راستی که این اساس کارهاست.»

و تو چه دانی که تلخی صبر بر تو چه شیرینی‌ها زاید؟ غوره را پنج دانه از فرط ترشی نتوانی خورد، ولی همین ترش بدمزه را بین کز آن صد شهید آورند. دانی که یوسف صدیق ظلم برادران تحمل کرد. در ژرفنای چاه، دل باخدای داشت و سپس بار بردگی بردوش داشت و جور زلیخایش کشید. از آنجا برزندان درآمد. خدای داند که در هر مرحله براو چه گذشت. ولی درسایه صبر و شکیبایی، همین چاه افتاده، به جاه اندرآمد و همین محنت زده، روی سلطنت دید. و این عزت را چون بابرادران درمیان نهاد، گوش دار تاانگیزه چه نهاد:

«مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۲</sup>

«به راستی آن که پرهیزکاری کند و شکیبایی ورزد، خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌گذارد.»

و برحبیب پیرنج و مشقتش فرمود:

«وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۳</sup>

«وصبر پیش گیر که به راستی خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نکند.»

و همی دان که باکوری چشم توان زیست؛ باکری گوش زندگی به سر آید؛ بی‌دست و بی‌پا را زندگی شایسته است. ولی کسی را دیده‌ای که بی‌سر زندگی کند؟! گوی مقصود چیست؟ مقصود را از معصوم صادق علیه السلام شنو:

«صبر از ایمان چون سر است نسبت به تن. چون سر رود، تن هم

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۱.

۳. سوره هود، آیه ۱۱۸.

برود. یعنی صبر که رفت، ایمان نیز رفته است.»

نکند خدای ناکرده در هر آسیب، ناله برآوری و درهر درد، فریاد کنی و بر زمین و آسمان نفرین فرستی و درهر برخورد، زبان به شکایت بگشایی و چون گرفتاری به پایان آمد، گویی براین واقعه صبر کردم و رنج را تحمل نمودم تا بحمدالله به سرآمد. نه، نه، که این نه صبر است. جابر گوید:

پرسیدم از امام باقر علیه السلام که صبر جمیل چیست فرمود: صببری که در آن گله نزد مردم نباشد.

غوره را درمثال آوردم که بس رنج آفتاب کشید و سپس از مادر بیریدندش و برآتش نشست، مدت زمانی بجوشید و رنج آتش کشید تاشهد ناب شد. تو بی هیچ رنج، گنجی از کجا طلبی؟ خداوند بس بنده مؤمن را زیرورو کند تا برمقامش افزایش.

محمدبن عجلان نقل کند که درپیشگاه امام صادق علیه السلام بودم. مردی از فقر به آن حضرت شکایت کرد. فرمودش: صبر کن؛ زیرا خداوند به زودی در گشایش بر تو گشاید. و پس از کمی خاموشی، روی به آن مرد کرد و فرمود: بگو بدانم زندان کوفه چگونه است؟ درپاسخ گفت: جایی تنگ، بدبو، و زندانیان به بدترین حال گرفتار. فرمود: همانا که تودر زندان دنیا گرفتاری. دراین تنگ سرا می خواهی درراحت و وسعت باشی؟ آیا نمی دانی دنیا زندان مؤمن است!؟

در اندرزی که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله با عبدالله عباس دارد، چنین آمده:

«بدان که، نصرت خداوند در صبر، و فرج او باسختی است و باهر

دشواری آسانی است.»

صبر کردی تا تو چندی در حَرَج

صبر گنج است ای برادر صبر کن

صبر سوی کشف هر سز رهبراست

(مولوی)

تا نگرایی خسته‌ام کردی! به جان عزیزت که آرزومند سعادت سرمدی توام.  
راه بس باریک و جهل بس تاریک. از این ره چگونه توانی گذشت؟ حال که  
دانستی صبر سرایمان است، اجازه ده تا سرشناس باشی وزین رو، این مقال را  
بسط بیشتری دهم و براقسام شکیبایی آشنایت کنم.



## صبر بر مصیبت

«وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ  
وَالْأَنْفُسِ وَالْثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ  
مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّنْ  
رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»<sup>۱</sup>

«برآزماییم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کمبود در دارایی و جانهایتان و میوه‌ها. و مزده ده شکیبایان را. هم آنان که چون مصیبتی برایشان رسد، گویند: به راستی که ما از خداییم و به سوی او بازگشت داریم. هم ایشان از ناحیه پروردگارشان برایشان درودها و رحمت است و هم ایشانند هدایت یافتگان.»

براین آیات نیکو بیندیش که در ترسش، خوف از اجرای عدالت و خوف از سلطان ظالم و خوف از ریختن آبرو و خوف از کمبود مال و خوف از جهاد و دهها خوف دیگر؛

در جوع، روزه رمضان و فقر و شکیبایی بر لقمه شبهه و حرام ...

در نقص مال، پرداخت نفقات و خمس و زکوة و زیان در معامله و دزدزدگی و مظلوم واقع شدن در بازرگانی و غبن و...

در نفس انفس، بیماری از دست رفتن یکی از اعضاء بدن و کلیه لطمه‌های بدنی و دردها و...

در نقص ثمرات، سموم بر زراعت و باغها و طوفانها و خشکیدن درختان و از دست رفتن فرزندان نهفته است.

به نظرم چیزی از مصایب باقی نماند و جالب آن‌که، پروردگارت فرماید با تأکید که از این‌گونه آزمایشها را همه باید چشید. حال بازگو که در طول عمر در این چشایی چگونه بوده‌ای؟ و آیا اگر چنین صحنه‌هایی پیش نیامده، برای پیش آمد خویشتن تجهیز کرده‌ای؟

تو در راه عشق گام نهادی و دم از محبت زدی و هر ادعا را آزمایش به دنبال است. در خوشی و شادی، همه اهل انسند. بیندیش که در رنجها و غمها از محبت چند مانده است؟ اگر دیدی در تو تغییر پدید نیامده و خدا را در رنج و شادی يك‌گونه شاکری، بر آیت آخر بنگر و سیاسی دیگر بر این نعمت گذار که خدایت رحمت و درود فرستد و تورا از راه یافتگان کویش خواند. چه بینی در این جمله که فرمودت چون آسیبی تورا درآید، برگوی **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** که این خود چه مُسکَن جالبی است که در رنجها غم کم کند و آرامش افزایش و بر خویشتن تلقین کنی که من و هر چه از آن خویشتن می‌دانم، همه از خداست و بازگشتم به سوی او. در نزدیکترین مصایب، چون بر این جمله اندیشی، بار مصیبت از شانه فرو افتد. هم رنج رها کنی و هم رنجور. هم ملک وانهی و هم مالک. و در خبر است که پیامبر حتی بند کفشش که پاره می‌شد، این آیت می‌فرمود. پرسیدند که این نیز مصیب است. فرمود: بلی، خواهم تا ثواب این آیت در نامه عملم درج شود.

به خدا قسم که از رحیم جز رحمت بر تو نرسد و اگر در همین جا پرده‌ها

برمی‌افتاد، می‌دیدید که در هر رنج، چند گنج است و این از خود نگوییم؛ از پیامبرت بشنو:

«مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُصِيبْ مِنْهُ»

«هر که را خدای تعالی خیری خواهد، مصیبتی به وی رساند.»

چه، هم در مصائب آدمی ساخته می‌شود وهم مآجور واقع می‌گردد. ای عزیز، راه کعبه از کویر می‌گذرد و گلستان وصال را خارستان درپیش است. موسی عليه السلام تادر کاخ فرعون و برکنار نیل بود، در دل گشایشی نیافت. کلبه شعیب و کوه نوردی شبانیش راه دل براو بازکرد.

به فرموده محمد صلى الله عليه وآله وسلم:

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«گرداگرد بهشت، همه رنج و بلیت است و گرداگرد جهنم، همه

آسایش و خواستنی‌ها.»

آورده‌اند که چون جبریل را به نظاره بهشت بردند، گفت: به‌به که نیست آدمی که اینجا نگزیند! و چون به نظاره جهنمش بردند، گفت: چون برآدمیان وصف این محنت سرا شود، هیچ آدمی درعمل خیر کوتاهی نکند. خداوند راه بهشت به وی نمود. گفت: درینا که تاملی مردانه نباشد، از این ره نیاید. و چون راه جهنمش را نشان دادند، گفت: صدافسوس که رهروانش زیاد بود. تو چه دانی که نه تنها در آن جهان، بل در همین جهان بس نعمت‌ها که نکبت بود و بس نعمت‌ها که نعمت باشد. چه، به فرموده امام صادق عليه السلام:

«خداوند عزوجل بر مردمی نعمت داد و شکر نکردند، نعمت برای

ایشان وبال شد و مردمی را گرفتار نمود و برآن صبر کردند،

برایشان نعمت شد.»

بس حاجت از خدا خواسته‌ای که روا شده و بس روا نشده. اگر هرچه می‌خواستی می‌داد، چه بسا برایت جز بدبختی و شقاوت نمی‌زاد. مگر تو انسان

نبی که خدایت فرمود:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ»<sup>۱</sup>.

«آدمی عصیان ورزد چون خود را بی نیاز یافت.»

فولاد آب دیده را دهها بار در کوره برند و هزار درجه آتش دهند. سپس بر سنگ سایش زنند تاخوش بسایند و سپس شمشیر آب دیده شود. تو بی خار، کی گل چیدی؟ و بی خُمار، کی می چشیدی؟ برخیز و به استقبال رنج رو تائینی که در رنج، بس گنج است.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست؟

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همنند

(سعدی)

در دعای جناب رسول الله ﷺ است که خداوندا! یقینی مرا ده که مصایب دنیا در چشمم آسان شود. و نیز فرمود:

«خداوند فرماید: چون مصیبتی به بنده خود دادم و او باصبر از آن استقبال کرد، فردای قیامت حیا می کنم اعمال او را در ترازو نهم و دیوان اعمالش بگشایم.»

و نیز امامت صادق علیه السلام فرمود:

«کسی که شبی را به رنج سر آرد و از آن استقبال کند و خدا را سپاس دارد، همچون کسی است که شصت سال عبادت کرده باشد. پرسیدند: چگونه از رنج استقبال کند؟ فرمود: به ناراحتی آن صبر کند و از آن رنج باکسی نگوید و چون صبح شد، از واقعه دوشینه خدا را سپاس دارد.»

ای عزیز! تو رهرو راه عشقی که به قول خواجه گُرد راهش کیمیاست.

نیازمند بلاگو رخ از غبار مشو که کیمیای مراد است خاک کوی یار  
وباز به قول جناب حافظ، در این کوی از همه روی آسیب است. این مراد،  
مرید آسیب خواه خواهد!

ای که از کوچه معشوقه مامی گذری برحذر باش که سرمی شکنند دیوارش

## صبر بر طاعت

«رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ  
لِعِبَادَتِهِ»<sup>۱</sup>

«پروردگار آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست. پس بپرست  
اورا و در عبادتش پایدار باش.»

آنچه گفته شد که صبر از اساس ایمان است، از آن جهت است که سرّ  
بندگی در ترک معصیت و انجام طاعت است و این دو امکان نپذیرد جز در سایه  
شکیبایی.

در میدان جنگ، بر آسیب دشمن پایدار باشی.  
در روز گرم تابستان، تشنه جرعه آبی هستی؛ ولی چون روزه داری،  
جرعه‌ای ننوشی.

در بامداد سرد زمستان با آب سرد وضوگیری.  
در شبهای کوتاه تابستان از برای نماز شب پهلوی از بستر تهی کنی.  
در سرحد نیاز از دریافت حرام سر باز زنی.

از آنچه چشم از آن لذت برد، روی باز گردانی.

همه وهمه جز درسایه صبر نتواند بود. وتو ناشکیبا، کی توانی بدین دولت

عظمی رسی؟

تا روی در روی پروردگارت داشته باشی واز خط گمراه کننده اطرافیان روی

بگردانی و غزه وسوسه ایشان نشوی، باز خوان که:

«فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا»<sup>۱</sup>

«پس شکیبا باش امر پروردگارت را واطاعت هیچ گنه کاری

و ناسپاسی منمای.»

واین صبر بر طاعت، از صبر بر معصیت بس والاتر است. چه، آمدن

مصیبت به دست تو نبود. ناخوانده خود آمد. تو اگر صبر نمی کردی، چیزی از

آن کم نمی شد. بل تشویش و ناآرامی تو به آن می افزود. ولی طاعت با اختیار

تو انجام می شود و این ره باپای خود می روی. و از آن بهتر، صبر بر معصیت

است. براین حدیث نبوی توجّه دار:

«صبر سه گونه است؛ صبر بر طاعت و صبر بر مصیبت و صبر از

گناه. هر آن کس در مصیبت صبر کند و آن را به تسلی و آرامش

خوش جواب گو باشد، خداوند برایش سیصد درجه نویسد که

میان هر درجه تا درجه دیگر، فاصله زمین و آسمان است و هر

آن کس بر طاعت صبر کند، برایش ششصد درجه نویسد که

میان درجه ای تا درجه دیگر، از عمق زمین است تا عرش و هر که

بر معصیت شکیبا باشد، خداوند برایش نهصد درجه نویسد

با همان فواصل.»

والا هدفی داری. یکی پول می خواهد، دیگری خانه می خواهد و دیگری

رونق بازار و دکان. تو خدای را خواسته‌ای. برگوی تادیگران در راه وصول به این اهداف چند کوشایند؟! و تو در طاعات چند کوشی؟ کار او خدایی و کار تو بندگی است و همی دان که در این راه بس کوشش لازم داری.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٗ»<sup>۱</sup>

«ای انسان! تو به سوی پروردگارت کوشنده‌ای کوشیدنی؛ پس  
اورا ملاقات کنی.»

به بوی نافه ای کاخر صبا زان طزه بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

(حافظ)

همین صبر است که تورا بر معراج وصال بالا برد و گام گام برلقای حقت  
نزدیک کند. ندیدی که حق تعالی فرمود:

«وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»<sup>۲</sup>

«سجده کن و نزدیک شو.»

مصطفی بین چون که صبرش شد، بُراق

بر کشانیدش به بالای طباق

چون صبوری پیشه کرد ایوب راد

از بسلا اورا در رفعت گشاد

صبر آرد عاشقان را کام دل

بیدلان را صبر شد آرام دل

(مولوی)

۱. سوره انشقاق، آیه ۶

۲. سوره علق، آیه ۱۶.



## صبر بر معصیت

و این یکی را اجر، والاترین است. چه، در رنج برمصیبت، بایک دشمن می‌جنگیدی و آن واقعه نامطبوع، نفس بود و در رنج بطاعت نیز؛ ولی در صبر برمعصیت، جنگ در دوجبهه داری؛ جاذبه معصیت از بیرون و کشش نفس از درون. زیبایی در رهگذاری در گذر است. نفس جمال را جاذبه‌هاست؛ باهزار نیرویت همی‌کشد، شهوت از درون غلیان کند، این همی جوشد و آن همی خروشد. بیچاره دل که ندانم از این کشمکش چون تواند رست. همین جا بود که یاران زلیخا دست ببردند و از درد خبر نیافتند. تابدانی که نفس بس بازی‌گر جالبی است، گاهی عمری در نمایش خود تورا آنچنان سرگرم کند که خبر از محبوب حقیقی نیابی.

به فرموده علی علیه السلام:

«صبر، دو صبر است: صبر در مصیبت که خوب و خوش آیند است و بهتر از آن، صببری است که در برابر آن چه خدا بر تو حرام کرده، بکنی. و ذکر، دو ذکر است: ذکر خداوند عزوجل در وقت مصیبت و برتر از آن، ذکر خداست در برابر آن چه خداوند بر تو

حرام کرده است تا این که مانع تو باشد.»

گفته بودی با خدای خویش عاشقم. تو که عاشق صد متاعی، از هیچ جاذبه امانت نیست. هر فریبایی در فریبندگی فریبت دهد. تو که در برابر هر کشش صبرت نیست، از وصال خدای چونت صبر هست؟! در دوری از نعیم و بهشت سرمدی او چون شکیبایی؟!

از خدایت چاره هست از قوت نی! چاره هست از دین و از طاغوت نی؟  
 ای که صبرت نیست از دنیای دون! صبر چون داری ز نِعَمَ المَاهِدُونَ؟  
 ای که صبرت نیست از پاک و پلید! صبر چون داری از آن کت آفرید؟  
 ای که صبرت نیست از ناز و نعیم! صبر چون داری ز الله کریم؟  
 ای که صبرت نیست از فرزند و زن! صبر چون داری ز حَى ذَوَالْمَنَنِ؟

(مولوی)

گامی از معصیت باز نداری جز این که بر ساحت دوست گام نهی!  
 دست از گناهی نکشی جز آنکه آن دست در ید خدا نهادی!  
 گوش از استماع لغو نبستی که در آن الهام رحمن ننشستی!  
 زبانی از ذکر معصیت نبستی که از کام خویشتن ذکر او نشنیدی!  
 چشمی از نگاه حرام باز ندوختی که به هر جایش افکندی، خدا آنجا نبود!  
 چون پاداش چنین است، رهرو چرا این است؟!  
 یوسف صدیق عَلَيْهِ السَّلَام چون بر آن معصیت صبر کرد، از خِفَّت زندانش بر تخت سلطان نشانندند و او را تا آن حد معرفت بود که فرمود:  
 «قَالَ رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ»  
 «گفت ای پروردگارم! زندانم دوستر از آنچه به سوی آنم خوانند.»

## صبر بر آزار مردم

هرچند انواع صبرها بر این سه صبر که شرح شد تطبیق می‌کند، خواهیم که در شکیبایی بیشتر سخن رود؛ چون با توگفتم که اساس ایمان است. اگر خسته شدی، کتاب را بر بند و باخاطری شاد در وقتی مناسب بگشای.

ای عزیز! ره بس دراز و منزل دور است. جز با این روده دراز یها به جایی نرسیم. چون رهرو شوی، بینی که آشنایان یکی پس از دیگری از تو ببرند. و هرچه در این معراج بالاتر روی، بی‌کس‌تر شوی. چون مردم در خدمت خیال و هوای خویشند، چون با اینان هم‌آهنگی کنی همه یارند و چون برخيال و هوایشان پشت کنی، همه مار! یا باید منافقی بود که به ساز همه رقصید و یا موحدی که جز فرمان دوست نبرد و جز هوای او در سر نداشت. طبعاً دشمنانت زیاد شوند.

ای عزیز! نیامد پیامبری و یا صدیقی که خلقی به جنگش برنخاستند. پیامبری نیامد که دیوانه‌اش نخواندند. من و تو از این مردم در انتظار چه باشیم؟ در این گلزار بس خار که در کنار گل بینی و بس خسک که بر پیکر یاس و نسرین پیچد.

## جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می شکند بازاریش

(حافظ)

از دفتر معرفت الفبایی ندانند. در شأن عارفان صد ترهات لافند و گویند که اینان عرفان می بافند. ای نگون بخت! تو هنوز معرفت خدای را بافت دانی؟! باش تا صبح دولت معرفت طالع گردد تا چون ماه در آسمانها خوش خرامی و بر بانگ سگان نیندیشی.

ماه بر صدر فلک شب شد روان      سیر را نگذارد از بانگ سگان  
مه فشانند نور و سگ عوعو کند      هرکسی بر طینت خود می تند

(مولوی)

ندیدی که با پیامبرش فرمود:

«فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ  
وَقَبْلَ غُرُوبِهَا»<sup>۱</sup>.

«پس بر آنچه گویند، شکیب باش و بامدادان و پیش از غروب به ستایش پروردگارت پرداز.»

یعنی تو کار خود را باش که این کار همه حقیقت است و آن ترهات مجاز. و در جای دیگرش فرمود: نرم نرمک از کنارشان بگذر و جوانمردانه ره ایشان کن.

«وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا»<sup>۲</sup>

«شکیبا باش بر آنچه می گویند و جدایی گزین خوب از ایشان.»  
همی دان که خط منحنی و منکسر بر روی خط مستقیم تطابق نکند و آب

۱. سوره طه، آیه ۱۳۱.

۲. سوره مزمل، آیه ۱۱.

مؤمن بامنافق و کافر در یک جوی نرود. بنابراین، تو با ایشان دوستی نتوانی کرد. ناگزیر از کنارشان آن‌گونه گذر که گردی از قدم ایشان بردامنت ننشیند. و اگر توانی، بدی ایشان را با نیکی پاسخ گویی که بسا باین کار دل ایشان را اگر سلامتی در آن مانده باشد، دگرگون توانی نمود.

«ادْفَعْ بِاللَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»<sup>۱</sup>

«به آن چه بهتر است، دفع کن. آن‌گاه آن‌که میان تو و او دشمنی

است، گوئیا دوستی گرم گردد.»

تورا همین بس که دولت وصال محبوب داری و ایشان را همین بس که از این دولت، محجوب افتاده‌اند. از این بدتر مصیبت برایشان چه خواهی و از این دولت بالاتر بر خود چه جویی؟

روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟!

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟

(حافظ)

نپسندم که کلوخ انداز را پاداش سنگ است!

و این نیز: جای گل، گل باش و جای خار، خار. ره این است که از پیامبرت

می‌شنوی:

«هرکه ز تو قطع رحم کند، تو با او صله رحم کن و هر آن‌کس

محرومست سازد، تو با او اکرام نما و کسی که به تو ستم روا دارد،

از او درگذر.»

برگویی ای پروردگار

صبر بر جور رقیب چه کنم گر نکنم

همه دانند که در صحبت گل خاری هست

(سعدی)

وهمی دان که:

در این چمن گل بی خار کس نمی چیند چراغ مصطفوی باشرار بُولَهَبی است

(حافظ)

## صبر بر فقر

دیگر صبر، صبر بر تنگدستی است تا بدانجا که وصفش در کلام الله آمد که:

«يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»<sup>۱</sup>

«نادان توانگرانشان پندارد از فرط عفاف.»

برکم شکیبایند و برکرسی عزت خدایانند. نان جوین خویش چون گل شکر  
خورند و گلشکر بامنت، محنت جان دانند.

سر به فرمان دوستند و از آن چه جز اوست روی گردان. سرو قامتان  
روزگارند که بادمای سرسخت تابستان آن گونه‌اند که با سرمای جان‌کاه  
زمستان؛ همه دم سرسبز و خندان. بلندای قامت خداداد پیش هر ناکس خم  
نکنند؛ چه، دانند.

گر بخارد پشت من انگشت من خم شود از بار منت پشت من  
همتی خواهم نخارم پشت خویش وارهم از منت انگشت خویش  
بیشتر ثروتها از ناحیه غصب و ظلم اندوخته شود و بیشتر مقامها از ناحیه  
زور. تو گر خواهی دامن را گردی ننشیند، از این جهان نه مقامش خواه نه غنا

که حداقل این یقین بر همه حاصل است که عنقریب فقیر کوچ‌نشین باشاه کاخ نشین در یک منزل هم‌تراز گرد هم آیند و دستهای تهی بر خاک ساینند و این منزل نه چندان دور.

واپسین پیامبر که درود خدا براو و خاندانش باد فرمود:

«محققا زمانی بیاید که به مُلک و سلطنت نرسند جز پاکشتار و زور، و به توانگری نرسند جز به وسیله غصب مال مردم و بخل، و به دوستی یکدیگر نرسند جز وسیله بیرون رفتن از دین و پیروی از هوای نفس، هر آن کس این زمان را درک کرد و به فقر شکستیا بود با آن که بر توانگری قادر است و بردشمنی مردم صبر نمود با آن که می‌تواند با آنها دوست باشد و باخواری ساخت درحالی که می‌توانست عزیز باشد، خداوند ثواب پنجاه صدیق که به من تصدیق دارند، به او دهد.»

این است پیام پیشوایت. تا خود چه گزینی؟

به خدای که اگر سلطنت مُلک قناعت گزینی و لذت انس آن یابی، این تمنا از خاطرت محو نشود که:

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است

الهی منعم گردان به درویشی و خرسندی

(حافظ)

به تماشای جاه داران منشین که هیچ جاه بی چاه نیست.

هیچ گنجی بی دَد و بی دام نیست      جز به خلوتگاه حق آرام نیست  
گفت پیغمبر خدایش ایمان نداد      هر که را نبود صبوری در نهاد  
تو مکانی اصل تو در لامکان      این دکان بر بند و بگشا آن دکان

(مولوی)

مبادا زرق و برق این جهان فریبایت بفریبند و این کهنه فرتوت یائسه، در



چشمت شاهد دلبر نماید که هر آن دم در سینهات این هوس پخته آمد، بر این آیت بنگر:

«إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَيْنَاهَا أُمْرُنَا لَيَالٍ أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ. كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»<sup>۱</sup>

«به راستی که مثل زندگانی این جهان همچون آبی است که فرو فرستادیمش از آسمان. پس رستنی‌های زمین با آن در آمیخت؛ همان رستنیها که مردم و حیوانات از آن استفاده کنند. تا چون زمین آرایش کامل به آن یافت و اهل زمین پنداشتند بر آن قدرت کامل دارند... امر ماشبی و یا روزگاهی فرا رسد. پس آن را درویدیم آنچه‌ان که گویی هرگز نرسته بود. این چنین نشانه‌های خود را می‌نماییم برای اندیشمندان.»

## صبر بر لقای پروردگار

«وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ»<sup>۱</sup>

«آنان که بر طلب وجه پروردگارشان شکیبایی کردند...»

آن که بوی از وصال حق نیافت، چون چهارپایان خوش بربساط خاک  
آرمید. ولی دائم که تو گه گاه شمیم عطراگین آن گلستان بوییده، و برقی از  
خلوت‌گاه محبوب در نیمه شبان چشمت را نوازش داده، و آتش عشق وصول  
به آن حالات، جانت را می‌گذارد.

برقی که از خرگه لیلی بدرخشیدسحر

وہ کہ باخرمن مجنون دل افکار چه کرد؟!

(حافظ)

تو دیگر نمی‌توانی در قرب و بُعد یک انسان بی‌تفاوت باشی. ای عزیز،  
صبر داشته باش و این در بکوب که:

سایه حق بر سر بنده بود      عاقبت جوینده یابنده بود

گفت پیغمبر که چون کوبی دری      عاقبت زان در برون آید سری

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ  
الْمُحْسِنِينَ»<sup>۱</sup>

«و آنان که در راه ما کوشیدند، ایشان را به راه خود هدایت کنیم  
و به راستی که خدا بانیکوکاران است.»

ای عزیز! سالک بوده که عمری براین در ایستاده و در لحظات آخر زندگی  
در بر او بگشودند و نیز بودند که گشایش ایشان بعد از مرگ بوده است. آن چه  
مسلم، دان این که در این طلب دست خالی نخواهد ماند، چه:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»<sup>۲</sup>

«به راستی که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی سازد.»

تو ناز یار پریچهره عاشقانه بکش که یک کرشمه تلافی صد بلا بکند

(حافظ)

از جهتی اگر در معرفت بر تو گشوده شود، دانی که هر چند این فرج دیرتر  
رسد، سالک کامل تر شود. چه، اگر فرجی در آغاز رسید، رهرو به خاطر آن دیدار  
ره رود نه رضای محبوب؛ و امید کمالش کمتر. و هر چند بی فرج ره روی، نشان  
سلوک در تو بیش بود. معلمی که به نوآموز هر روز شیرینی دهد، مکتبش را  
طلب معرفت نیست. ولی نوآموزی که بی شیرین کامی تن به تلخی درس  
و بحث می دهد، امید موفقیت او بیش بود. پس به رضای دوست راضی باش  
و هر چه خواست تو آن خواه و بگذار در این آتش طلب جانت بگدازد. که این  
گدازش جانت را کیمیا کند.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹

۲. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

رونندگان طریقت ره بلا سپرند

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

بدین سپاس که مجلس مُنور است به دوست

گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز

(حافظ)

شبهای تار به زودی به سر آید وطلیعه بامداد درآید، جور خزان بگذرد،  
ونسیم بهار وزیدن گیرد. رنج غربت به سر آید وگنج قربت در رسد. ندیدی  
حافظ را که یک دیوان غزل رنج فراق دارد، ولی روزی بدانجایش کشند که  
می‌گوید:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زدم این فال و گذشت اخترکار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
صبح امید که بُد معتکف پرده غیب	گو برون ای که کار شب تار آخر شد

(حافظ)

## توفیق صبر از خداست

واین صبر را نیز توفیق از خدای خواه که بی توفیق او، دراین راه گامی برنتوانی نهاد.

«وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِإِثْنِهِ»<sup>۱</sup>

«وشکیبایی کن و نیست شکیب مگر به توفیق خدا.»

هرچند هرکار تو توفیق حق را لازم دارد؛ ولی کارها هرچند سخت تر، توفیق حق مشهودتر است.

وعجز انسان روشن تر ندیدی که چون اسمعیل عَلَيْهِ السَّلَام برذبح خویش گردن نهاد ودر اجرای امر حق تعالی چون گوسفندی سربرزمین گذاشت، پدر را گفت:

«قَالَ يَا أَبَتِ أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»<sup>۲</sup>

«گفت: ای پدر! به جای آر آن چه امر شده که اگر خدا خواهد، مرا

از شکیبایان خواهی یافت.»

تکیه برخویشتن ننمود وگفت اگر خدا خواهد. و تو در هر مصیبت ودوری از

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۷.

۲. سوره صافات، آیه ۱۰۲.

معصیت و قرب و طاعت، همه از خداوند توفیق خواه که جز بانیروی او، این بار را نتوانی برداشت.

ای عزیز! هر که را مقامی دادند، از برکت صبر دادند. نبود پیامبری و صدیقی که در امرش صبر کارگشا نبود.

صبر مه باشب، مُنور داردش	صبر گُل با خار، اذفر داردش
صبر جمله انبیا با منکران	کردشان خاص حق و صاحبقران
چون زبی صبری قرین غیر شد	در فراقش پر غم و بی خیر شد
خوی باو کن که خور را آفرید	خوی های انبیا را پرورید
صبر کردن جان تسبیحات تست	صبر کن کانست تسبیح درست
هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج	صبر کن کَالصبر مِفْتَاحُ الفَرَج

(مولوی)

## حدیثی چند از محمد ﷺ پیامبرت

«الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدَمَةِ أَوْلَى»

«شکیبایی به هنگام آسیب اولی است» (نه بعد از آن)

«مَارِزِقُ الْعَبْدِ رِزْقًا أَوْسَعَ عَلَيْهِ مِنَ الصَّبْرِ»

«بنده را هیچ روزی فراختر از صبر نیست.»

«وَمَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرَّزِيَةِ يُعَوِّضْهُ اللَّهُ»

«هر آن کس بر مصیبت شکیبا باشد، خداوند عوضش را به او

دهد.»

و اما ای عزیز! اگر آنچه گفته شد اهلیتش را یافتی، هم سعادت دنیایت بر جاست و هم عزت آخرت. آن چه باید بشود، می شود و آن چه بر تو نوشتند، آمدنی است. با جزع و فزع و بی تابی، جز خودآزاری، چه بهره داری؟ ولی اگر طبق آن چه باتو در میان نهادم صبور و شکیبا باشی، بنگر تا چه سعادت نصیب داری.

## نتیجه صبر

برحرامی صبر کردی و خویشتن نیالودی. بریلایی جزع نمودی و از دست رفته را فراموش کردی. بر سختی در راه عبادت ساختی و گلیه نکردی. هر چه دادی، به از آن یابی؛ هم در این جهان و هم در آن جهان. ولی خوش آن جهانیش که نعیم سرمد است.

«مَاعِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَاعِنْدَ اللَّهِ بَاقٌ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>

«آنچه نزد شماست، فناپذیر است و آنچه نزد خداست، جاودانگی است. و به راستی که شکیبایان را جزا می‌دهیم به آنچه شکیبایی کردند.»

«أُولَئِكَ يُؤْتُونَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا»<sup>۲</sup>

«آنان را دو برابر خدا مزد دهد به آنچه شکیبایی کردند.»

بهره دیگر بشنو: نه این است که که آرزوی فوز و رستگاری داری و نه این

۱. سوره نحل، آیه ۹۹.

۲. سوره قصص، آیه ۵۵.



است که در نیازها همیشه گفתי خداوند مرا رستگار گردان. بشنو که کلید رستگاری در صبر است:

«إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ»<sup>۱</sup>

«به راستی که جزا دادیمشان امروز بدانچه صبر کردند که ایشانند کامیابان.»

ای کامروایان و ای رستگاران! خوش کامتان، زهی سعادتان. امروز دانید که نهال صبر بر شما چه گل و گلزار رویانید!

باش تا نتیجه دیگر بینی. خواهی که بر تخت ها در کاخ ها به سر آری و در ملک امنیت جز سلام و سلامتی نبینی؟ اینت نیز از راه صبر فردا به چنگ آید:

«أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَوْنَ فِيهَا تحِيَّةً وَسَلَامًا»<sup>۲</sup>

«آنان جزا داده می‌شوند بر درجات بلند به آنچه صبر کردند و می‌رسانندشان تحیت و درود.»

اگر نتیجه صبر را کم بینی، بازت بهره آورم تادلت به صبر بیار آمد. اگر خواهی امر به معروف کنی یا از منکر بازداری، تورا جهت ونیت بامخاطب مخالف است. تو این سویی و او آن سویی است. خواهی که کار به نتیجه رسد و نهالت بار آورد، دستور است بدی‌های او را با خوبی دفع کن. بدگویییش را پاسخ نیکو آور. دشنامش را بالطف بنشان. خشونتش را حلیم باش. به ناگاه بینی کیمیاگری کردی. آن مس طلا شد. و این پلید به پاکی گرایید. دشمن دوستی گردید. جدآ کارت چه لذیذ و پرنتیجه، ولی بسیار سخت. دانی که این بار که کشد؟ هم آنان که اهل صبرند. من این نه از خود گفتم که

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۴.

۲. سوره فرقان، آیه ۷۶.

همه تفسیر این آیات است:

«وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا  
الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ. وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا الَّذِينَ  
صَبَرُوا وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»<sup>۱</sup>

«بدی و خوبی یکسان نمی باشد. به آنچه بهتر است، دفع نما. پس  
آن گاه آن که تورا با او دشمنی است، گویا دوستی گرم است.  
و این عمل را کسی نتواند جز آن که اهل شکیبایی و بهره بزرگ  
بود.»

سخنی دیگر گویم که تورا بس بود. همی دان که قیامت را روز حساب  
گفته اند که همه پاداش به حساب بود و داور حسیب. فقط پاداش صبر است که  
بی حساب دهند. ای خوش شکیبایان را.

«إِنَّمَا يُوقَى الصَّابِرُونَ أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»<sup>۲</sup>  
«جزاین نه که شکیبایان را بی حساب اجر باشد.»

۱. سوره فصلت، آیات ۳۵ و ۳۶.

۲. سوره زمر، آیه ۱۴.

## تفکر و ژرف اندیشی

تو دیگر آن نیستی که زین جهان بی سرمایه بگذری. سر، مایه معرفت تفکر است. و معرفت، بی تفکر صورت نیندد.

در جهان علم نیز هیچ کشف و هیچ اختراع بی تفکر صورت نبسته است. گویند ادیسون چهار هزار بار لامپ را به برق وصل کرد و سوخت و درهر بار حیرتش بیش می شد و در اطراف واقعه می اندیشید تا بالاخره به علت واقعه پی برد و ظلمت شبهای جهانیان را بانور برق روشن کرد. ولی ظلمتی دیگر در پیش است؛ ظلمتی که نورش نیست جز معرفت. شبهای این جهان را که شمعی نداشته باشی، خورشید در سپیده درآید و ظلمت به سرآید. ولی ظلمت جاودان را چه شمعی داری؟ در قرآن چند براین دستور گذشتی؟ و راست بگو! در عمرت چند ساعت به تفکر نشستی؟ نه آن تفکر که عمری مشغولت داشت؛ تفکری از قبیل تهیه خواربار زمستان و آبلیموی تابستان، تزیین خانه و فکر کاشانه، غم زن و فرزند، افزونی درآمد و رنج کم آمد و هزاران اندیشه دیگر که عمرت را به سرآورد. نه، نه، اینها نه فکرند؛ که بزرگترین آسیب اندیشه اند. نه این اندیشه ها را مقدار است و نه در آنها امید دیدار. اول گوش دار تا

در آن اندیشه‌ها که بدانت خوانم چه اجر است.

ششم امامت، صادق علیه السلام فرمود:

«بهترین عبادت ادامه تفکر است درباره خدا و نیروی او.»

هشتم امامت، رضا علیه السلام نیز فرمود:

«عبادت به نماز و روزه بسیار نیست. همانا عبادت به تفکر

در کارهای خداوند عزوجل است.»

چگونه اندیشه وفکری؟ تا هر فکر را به حساب عبادت نگذاری، از ششمین

امام معصوم شنو که فرمود:

«به ویرانه‌ای می‌گذرد، بگوید: کجایند آنها که در تو نشیمن

داشتند؟ کجایند آنان که تو را ساختند؟ چه شده است که سخن

نمی‌گویی؟»

پرویز به هرخوانی، زرین<sup>۱</sup> تره آوردی

کردی زبساط زر، زرین تره را بستان

پرویز کنون گم شد، آن گم شده کمترگو

زرین تره کو برخوان؟ رو.. گم ترکوا<sup>۲</sup> برخوان

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین

بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

(خاقانی)

«فَسَبِّرُوا فِي الْأَرْضِ فَإِنَّظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»<sup>۳</sup>.

۱. مراد برنامه تشریفات شاهان ساسانی است که در فصولی که میوه و سبزی نبوده است، خسرو پرویز بر سفره تره زرین می‌نهاد و کسری ترنج زر.

۲. مراد آیه: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَابٍ وَعُيُونٍ» (چه بسا که ترک کردند بوستانها و خیمه‌زارها را) می‌باشد؛ آیه ۲۵ سوره دخان.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۷.

«پس گردش کنید در زمین و برنگرید که چگونه بود سرانجام

تکذیب کنندگان»

هر خاک که زیر پای هر حیوانی است کف صنمی و چهره جانانی است

هر خشت که بر کنگره ایوانی است انگشت وزیری و سر سلطانی است



مرغی دیدم نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکاوس

گفتم چه خبر داری از این ویرانه؟

گفتا خبر این است: که افسوس افسوس!

(خیام)

آن چه از معصوم شنیدی و شعر شاعران را دیدی، گوشه‌ای از تفکر است و آن اندیشه‌ای در گذران بودن دنیا و در معرض زوال قرارگرفتنش و در نتیجه دل به آن نابستن ورشته الفت از آن گسستن و بر بساط انس محبوب نشستن است.

بعدی دیگر از اندیشه، اندیشه در آیات تکوینی جهان هستی است که در هر فراز خدارا باتو نماید که اندیشمندانش را پروردگار متعال این‌گونه توصیف کرده است:

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بٰطِلًا سُبْحٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»<sup>۱</sup>.

«هم آنان که یاد می‌آورند خدارا ایستاده و نشسته و بر پهلوها خفته و اندیشه می‌کنند در آفرینش آسمانها و زمین که

پروردگارا! این را به باطل نیافریدی. منزهی تو، ما را از رنج آتش نگاهدار.»

در همین آیه بیندیش که نخست یاد خدا آدمی را مشغول می‌کند چنان که در همه حال دست از آن برندارد. این یاد به اندیشه درآفرینش جهان هستیش می‌کشاند. در آن اندیشه، این معنی را می‌یابد که این دستگاه عظیم به بازی و بازیچه و باطل آفریده نشده. فقری که در عالم هستی می‌بیند، می‌داند که ذات واجب، از هر فقر و نیاز و عیب بری است و سپس جلوه جلال این ذات در نظر او تجسم یافته و ترس و خشوع سراپای وجودش را فرا می‌گیرد. همه این فقرات، نردبان عروج است، تا چند در اندیشه نشینی؟!

«أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ»<sup>۱</sup>

«آیا در درون خویشتن نمی‌اندیشند که نیافرید خداوند آسمان و زمین و آنچه مابین آنهاست جز به حق و راستی و مدتی معین و به راستی که بسی مردمان به ملاقات پروردگارشان کافرنند.»

در این آیه اندیشه‌ای در آفرینش آسمان و زمین تو را به هدف‌داری آفرینش می‌کشاند و آن پس می‌یابی که هستی این دستگاه را پایانی است؛ یعنی توحیدی و قیامتی را بر تو می‌نمایاند و آیه روشنگر این حقیقت که آنان که نمی‌اندیشند، به این مرز نمی‌رسند. کتاب خدا را آیاتی است و سوره‌ها و کتاب تکوین را آیات و سوره‌ها. در کتاب‌الله سوره و آیات را دانی؛ در عالم تکوین سوره‌های زمین و سوره‌های خورشید و سوره‌های ماه و سوره‌های دیگر. سایر کواکب که کمتر چیزی از آنها دانیم.

در سوره زمین، آیات جماد و نبات و حیوان است. ولی همی دان که در هر آیه، تعداد کلمات به آنقدر است که هیچ احدی آن را نتواند شمارش کرد که فرمود:

«قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ  
كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا»<sup>۱</sup>

«بگو اگر باشد دریاها مرکب تا بازنگاری کلمات پروردگارم را دریا تمام شود بیش از آنکه کلمات پروردگارم به سرآید ولو برایش مددی آوری.»

حروف آیات کتاب ۲۹ حرف، ولی حروف کلمات آفرینش صد واندی که آن را جدول «مندیف» خوانی و اصولاً قرآن برای شناخت جهان است و بنابراین، تو اگر در آیات قرآن اندیشی، آن اندیشه به عالم تکوینت کشاند و این تکوین به خدایت رساند. و این همان بود که تو میخواستی. حال برگوی که از این کار بهتر چه خواهی؟!

هرکلمه از عالم تکوین، غنچه ناشکفته است. باتفکر در آن دم، نادر هر غنچه هزار دفتر گلبرگ واپس رود و عطر جان پرورش جانت را نوازش دهد. آن عطر، شمیم پر بهای معرفت است و این است معنی شعر هاتف.

دل هر ذره‌ای که بشکافی      آفتابیش در میان بینی

(هاتف اصفهانی)

پس ای عزیز! در طلب این خورشید تابان، سربرگریبان نه. برسر راهش بنشین و منتظر باش تاکی به درآید. ولی او جز درد دل اندیشمندان طالع نگردد. و جز متفکرین از نورش بهره نبرند.

پس تفکری در عالم تکوین تورا به سوی خالق آن کشد و خود حسنه‌ای

سنگین است. دیگر تفکر، تفکری در کتاب قرآن به ویژه در آیاتی است که مربوط به معارف است که حق تعالی فرمود:

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»<sup>۱</sup>

«آیا در قرآن نمی‌اندیشند یا بر دلهای ایشان قفل زده شده است؟»

چگونه دم از محبت محبوب زنی که تجلی‌گاه او در طاقچه منزل باشد و تورا دل برای نگرش در این تجلی‌گاه نبود تابدانی این مرآت که خدا را بر تو می‌نمایند، چیست؟ برخوان همچون امامت صادق علیه السلام:

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»

«به راستی که خدا برای بندگانش در کلامش تجلی نموده؛ ولی

ایشان نمی‌دانند.»

تفکری دیگر درباره بی‌توشگی، و تهی‌دستی سرای دیگر و اندوزش سرمایه آن جهانی، و یاد مرگ کردنها و آنچه به آن مانوسی رها نمودن و همگی را وا گذاشتن.

بشنو از محمد صلی الله علیه و آله و سلم:

«بهترین سخنگو، مرگ و بهترین رهبر، عقل و بهترین توشه،

پرهیزگاری و بهترین سرگرمی عبادت و بهترین همنشین،

خداست.»

در حدیث فوق کمی بیندیش که:

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»

تفکر در اینکه عمر به سر رسیدنی است و مرگ آمدنی است، و پرسش نکیر

و منکر شنیدنی است.

در این اندیشه که صدای چاوش مرگ چند شنیده‌ای؟ و مرگ آشنایان چند



دیده‌ای؟

صدای چاوشون مردن آیو صدای آوازه جان کنندن آیو  
رفیقان می‌روند بک بک بنوبت وای آن روزی که نوبت برمن آیو

(باباطاهر)

«قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ  
تُرْجَعُونَ»<sup>۱</sup>

«بگو جان شمارا فرشته مرگ همی خواهد گرفت آنکه بر شما  
موکل است و به سوی پروردگارتان باز می‌گردید.»  
و برای همین اندیشه است که به زیارت اموات خوانده‌اند تا بر سر  
آرامگاهشان دمی نشینی، نه با آنان که با خود سخن گوئی.

بازگویی بادل خویش که ای سرگشته ریش، سالی چند به عقب بازگرد.  
اینان حرصی داشتند به مال و عمری در جمع آن کوشیدند. از آن چه با خود  
بردند؟ اکنون دیگران از آن می‌خورند و می‌آشامند و یک لحظه هم به یاد  
ایشان نیستند.

دل و جان در گرو زن و فرزند نهادند. ایشان اورا امروز چه سود رسانند؟  
بسازنانشان که با دیگران دست در گردنند، بسا شوهرانشان که زن دیگر به  
جای ایشان نشانند و فرزندانشان به سالی یک بار برگورشان نگذرنند.  
گه به تفاخر و زمانی به تکاثر، گه به مباحات مال و زمانی به جاه، کو جاه و کو  
مال؟ کو کس و کو یاور؟

هر روز یکی درآید از در که منم با هیئت و باسیم و زر آید که منم  
چون کارک او نظام گیرد چندی ناگه اجل از کمین درآید که منم

(خیام)

مردی نزد ابی ذر آمد و گفت: ای ابی ذر! چرا مرگ را ناخوش داریم؟ در پاسخ گفت: برای آن که شما دنیا را آباد کردید و سرای دیگر را ویران نمودید؛ پس خوش آیند نیست از آبادانی رو به ویرانی نهادن. گفتند: ورود ما را به درگاه حق تعالی چون بینی؟ در پاسخ گفت: آنان که از شما نیکوکارانند، همچون آن مسافرنده که به کاشانه خویش به خاندان وارد شوند و آنان که بدکردارند، بنده گریخته‌ای را مانند که به نزد مولایش بازگردانیده شود. سؤال شد: حال ما را چگونه بینی؟ گفت: کردار خویش برقرآن عرضه کنید و بآن بسنجید؛ چه، در کمال صراحت خدای فرماید:

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»<sup>۱</sup>

«به راستی که نیکان در نعمت و گناهکاران در جهنم‌اند»

پرسیده شد: پس رحمت خدای در کجاست؟ ابوذر گفت:

«رَحْمَةُ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»

«رحمت خدا بانیکان نزدیک است.»

این داستان بدان آوردم که در همه جا، به ویژه در قرائت قرآن، خود را بآیات عرضه داری که به راستی قرآن بهترین ترازوست.

باری، ای عزیز! همه در چاه طبیعت گرفتار و آرزوی دیدار داریم. رَسَنی از تفکر و اندیشه برچاه درآویختند. چنگ در رسن زن واز عالم مُلک و طبیعت، به سوی عالم امر و ملکوت خویش بالا کش. یوسف حسنی، سلطنت در انتظار تست.

یوسفا آمد رَسَن در زن تو دست	از رسن غافل مشو بیگه شده است
حَمَد لله کاین رَسَن آویختند	فضل و رحمت را به هم آمیختند
در رسن زن دست و بیرون شو زچاه	تا ببینی بارگاه پادشاه

تا ببینی عالم جان جدید عالمی بس آشکار و ناپدید  
این جهان نیست چون مستان شده و آن جهان هست بس پنهان شده

(مولوی)

تاکنون چند گره را با تفکر گشوده‌ای؟ چند مسئله حل کرده‌ای؟ چند مشکل  
آسان نموده‌ای؟ چند از حیرت به یقین آمده‌ای؟ پس چرا از اندیشه غافل‌ی؟!  
ولی همی دان آن تفکر را که پیامبر ﷺ فرمود:

«تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»

«اندیشه ساعتی، از عبادت هفتادسال ارزشمندتر است.»

آن تفکر است که پایای اندیشه به حقیقت اشیاء و خالق جهان هستی  
رهجویی و به سوی اسماء و صفاتش پویی.

تفکر رفتن از باطل سوی حق به جزء اندر بدیدن کل مطلق

(شستری)

دمی بنشین و تفکر کن که خدایت باتو از آن دم که نطفه‌ای بیش نبود  
تا هم اکنون چه انعام فرموده.

به یاد آر هر یک از اندامت در یاری به حیات تو چه‌ها می‌کنند. چشم برهم  
نه و از اطلاق به صحن منزل رو تا ببینی یاری چشم را. ساعتی دست درگردن  
بند تا مدد دست دریابی. چند قدم یک پای رو تا قدر پای بدانی و...

دانی که هر چه در این سوی شوم، سخن است. نانوشته‌ها را تو خود برخوان  
و ناگفتنی‌ها با گوش جان شنو، سپس براندیش که خدایت تا چه حد تورا دوست  
دارد. با داشتن این حبیب، عشق با که داری؟ و از که جویی یاری؟ که یار، اوست  
و یاری از او. اینها اندیشه جان بخش است تا مدد براندوخته معرفت شود. بیتی  
چند جان بخش از شبستری بشنو:

محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظره<sup>۱</sup> بر نور وجود است  
 دلی گز معرفت نور و صفا دید زهر چیزی که دید اول خدا دید  
 جهان جمله دروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدایی است پنهان<sup>۲</sup>  
 رمذ دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر  
 درآلا<sup>۳</sup> فکر کردن شرط راهست ولی در ذات حق محض گناهست  
 چو آیات است روشن گشته از ذات نگرده ذات او روشن ز آیات  
 همه عالم ز نور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا  
 چو نور او ملک را پر بسوزد خرد را جمله پای و سر بسوزد

(شبستری)

ودانستن این ابیات، مستلزم معارفی است که هنوز باتو در میان نهاده‌ام. و  
 آن، اندیشه در ملکوت عالم و نفس آدمی و صفات و افعال و اسماء حق تعالی  
 است که هر دو در انتظار آنیم و انشاءالله سخن از آن خواهد آمد.

۱. نخستین برخورد نگاه.

۲. در عین آن که هو الظاهر است، هو الباطن نیز اوست.

۳. نعمات.

## یقین

اکنون یقین را به تماشا می‌نشینیم.

همی دان که دانایی را مراتب است از وهم و حدس و ظن و شک که باید گفت پایه های علم‌اند که ایشان را به ساحت حضرت علم راهی نیست. اگر بگذری، برمسند یقین آیی که اول پایه معراج آن، علم‌الیقین است و سپس بردوم مقام دیگرش اندرآیی که حق‌الیقین و عین‌الیقین باشد که بعضی را درج‌بجایی این دومقام، سخن است که فعلاً در بند آن نیم. چون بر این پایه‌ها همه برآمدی، بر عرش یقین تکیه خواهی زد. این جاست که خورشید معرفت طالع شده و شب جهل به سحر رسیده است.

بلندترین کوه جهان، هیمالیاست. آیا همه آن را دانند؟ یکی اصلاً نداند و یکی داند و تصور کند از کوه شهرش ۱۰ متر بلندتر است. دیگری در کتاب جغرافیا خوانده و محل آن را می‌داند دیگری ارتفاع اورست، قله آن را داند و دیگری در فیلم وی‌عکس، تصویرش را دیده و کسی با هزار رنج ماه‌ها ره پیموده و قله آن را فتح کرده و از فراز آن زمین و آسمان را به تماشا نشسته. چگونه است مراتب علم همه اینها بر این کوه؟

در معرفت خداوند و توحید و معرفت رسول الله و عترت او و مرگ وبرزخ و قیامت و بهشت و جهنم نیز چنین دان.

هرچند یقین تامه بعد از مرگ حاصل آید، ولی چنین سخن را درباره جناب پیامبر و اهل بیت او نتوان گفت که در معراج، جناب محمد ﷺ بر کلیه این امور با عین یقین تماشاگر بود و جناب امیر المؤمنین ﷺ فرمود:

«لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءَ مَرَدَدْتُ يَقِيناً»

«اگر همه پرده‌ها برافتد، چیزی بر یقینم نیفزاید.»

این جا برای جناب علی ﷺ آن معرفت است که فراز آن معرفتی نی. همچون تو که در آفتاب روز بایستی و بدانی که هم اکنون روز است.

با آن که در اطراف این آیه، اکثر مفسرین یقین را به مرگ تفسیر کرده‌اند:

«وَأَعْبُدُ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»<sup>۱</sup>

«عبادت کن پروردگارت را تا بیاید تورا یقین.»

و این یقین برای همه پیش خواهد آمد و آن پس از رسیدن مرگ است، معذک، خوش به حال آن که قبل از وصول به آن یقین، که برافتادن تمام حجابهاست، در همین سرای به آن یقین دست یابد.

با آن که تادم مرگ تکلیف و عبادت از کسی ساقط نمی‌شود، ولی هرچند پرده‌های عالم ماده واپس تر رود، عبادت به خلوص نزدیک تر و باخضوع بیشتری همراه خواهد شد. ای عزیز! این یقین آمدنی است و آن سرای دیدنی است و مرگ رسیدنی. ندیدی که در حق کفار فرمود:

«وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ. حَتَّى آتَيْنَا الْيَقِينِ»<sup>۲</sup>

«بودیم که روز جزارا تکذیب می‌کردیم. تا ما را یقین فرا رسید.»

۱. سوره حجر، آیه ۹۹.

۲. سوره مدثر، آیه ۴۸ و ۴۹.

چون تقوی کامل شد و فکر و اندیشه نافذ، مقام یقین در برابرت خواهد آمد. از این روی، این مقام را بعداز تفکر آوردم. اکنون براین داستانها بنگر که از روایات کافی است:

رسول خدا ﷺ روزی پس از اداء نماز صبح، چشمانش به رنگ باخته جوانی افتاد چشمانش در کاسه سر فرو رفته، تنش نزار واز خود بیخود بود و تعادل خودرا درست نمی توانست حفظ کند. پیامبر پرسید: حالت چگونه است؟ جوان گفت: «أَصْبَحْتُ مُوقِنًا»: «در حال یقین به سر می برم». فرمود: علامت یقینت چیست؟ عرض کرد: یقینم است که مرا در اندوه فرو برده، شبها مرا بیدار داشته، روزهایم به روزه واداشته و مرا از دنیا و آنچه دراوست، جدا ساخته تابدانجا که گویی عرش پروردگارم را می بینم که برای رسیدگی به حساب مردم نصب شده. می بینم که مردم همه محشور شده اند و خویشان را در میانشان همی بینم. بهشتیان را در بهشت متنعم و دوزخیان را در آتش به رنج می بینم. از این جا صدای شعله آتش جهنم را می شنوم.

رسول اکرم ﷺ روکرد به اصحاب و فرمود: این جوان بنده ای است که خداوند قلبش را به نور ایمان منور ساخته. و سپس به جوان گفت: بکوش که این حالت از تو سلب نشود. جوان عرض کرد: یا رسول الله! دعا فرما تا خدایم شهادت روزی فرماید. طولی نکشید که در یکی از غزوات، این جوان به مقام رفیع شهادت نائل آمد.

دیدمی که چگونه یقین زمان و مکان را درمی نوردد، تا ابدیت پیش می رود، نادانستنی ها را بر تو می نمایاند و نشنیدنی ها را بر تو می شنواند و نادیدنی ها را بر تو نشان می دهد. چه، محمد ﷺ فرمود:

«کمترین عنایتی که از ناحیه ذات باری تعالی بر شما رسیده، یقین و صبر است. هر آن کس از آن بهره برده، از روزه روز و بیداری شب هراسی ندارد.»

روزی جناب امام صادق علیه السلام در جمعی فرمود: هر چیزی را در عالم حدّی است. کسی پرسید: حدّ توکل چیست؟ فرمود: حدّ توکل یقین است. پرسید: حدّ یقین چیست؟ فرمود: آن که آدمی با وجود خدا از چیزی نهراسد.

می‌بینی که تو اگر به این منزل رسی، امنیت و آرامش کامل تو را در بر می‌گیرد. غم و اندوه و ترس از خانه دلت رخت برمی‌بندد. چون خدا را ناظر دانی، از هیچ رنجی ابرو درهم نمی‌کشی و از هیچ پیش‌آمدی رنجه نمی‌شوی؛ چون دانی آن دست که با تو در کار است، دست رحیم است.

و دیگر از آثار یقین آن‌که، خشنودی و ناراضی بودن مردم در برابر انجام حق برایت یکسان است و مدح و ذمشان بر تو مساوی.

و در خبر آمده است که براهل توحید، انسانها گاه همچون شتران جلوه می‌کنند و این درحالتی است که برای مؤمن، حضور و غیاب مردم در انجام عبادتش کوچکترین تأثیر ندارد.

سخن صادق علیه السلام بنیوش:

«آن عمل اندک که بایقین توأم است، در پیش حق تعالی از عمل

زیادی که بی‌یقین باشد، ارزشمندتر است.»

تأینداری که ما را یقینی حاصل است. هرگز در میان آتش می‌روی؟ چون یقین به سوزندگی آن داری. هرگز دست در نجاست می‌کنی؟ چون یقین به آلودگی آن داری. هرگز زهر می‌خوری؟ چون یقین به کشندگی آن داری. اگر ما را بر جهنم یقین بود، چون دامن به معصیت می‌آلودیم؟ و اگر یقین داشتیم که در محضر رب الارباب همه حاضریم، چگونه این همه بی‌ادبی داشتیم؟ در کتاب مصباح الشریعه از قول جناب امام صادق سلام الله علیه آمده است که:

«یقین بنده را به تمام صفات بلند و شامخ می‌رساند. به

رسول خدا عرض کردند: صحیح است که عیسی بن مریم علیه السلام

برآب همی رفت؟ فرمود: اگر یقینش بیش بود، برهوام



می‌توانست برود. کسی که یقین او ضعیف باشد، پیوسته در جریان زندگی متوسل به اسباب شده و این معنی را نزد خود جایز می‌داند.

با زبان معترف است که بخشنده و مانعی جز خدا نیست و بنده را جز آن چه نصیب و بهره اوست، نمی‌رسد؛ ولی عملش جز این گواهی می‌دهد.

واز یقین است که رضا و توکل زاید و بنده کار خویش بر خدای تفویض کند و زمانی که در قرآن می‌خواند:

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»<sup>۱</sup>

«آیا نیست خداوند کفایت کننده بنده‌اش؟»

یقین دارد که خدا کارساز اوست.

ای توکل آب حیوانت! ای رضایت باغ پرگل و ریحانت! ای یقین در راه کمال احسانت! دل در جهان با تو خوش داریم، جز راه تو نبوییم و بر آنیم که جز تو نجوییم. ای وجودت همه را کس! ای جودت همه را بس! بر هر سفره که نشستم، صاحب خانام تو بودی؛ از هر که مهر یافتم، مهربان تو بودی؛ هر جا دل و جان دادم، جانان تو، هر که دست یاری داد، یاری از تو بود و هر که به کوی هدایت کشید، هادی تو. الهی! دست اغیار از ما بدار! ما را با خود نما سروکار، که تنها تویی دلدار. باش تا در مقام یقین سخنی چند هم از بزرگان بشنوی.

«اندکی یقین چون به دل رسد، دل را پراز نور کند و شکهارا از دل ببرد و دل را پراز شکر گرداند و خوف از خدای عزَّ و علا.»

(ابوعبدالله انطاکی)

«یقین آن بود که اندوه فردا نخوری»

(ابوعثمان حیری)

«یقین مینا شدن سر بود به احکام غیب.»

(ابوعبدالله حقیف)

«حرام است بردلی که بوی یقین شنیده باشد و بعد از آن، به غیر  
حق سبحانه و تعالی التفات کند.»

(سهل بن عبدالله)

«غلامی را به بادیه اندر همی گفتم: به کجا می روی؟ گفت: به مکه.  
گفتم: بی زاد و راحله؟! گفت: ای ضعیف! آن که هفت آسمان  
و هفت زمین بی ستون نگاه داشت، قادر نیست مرا بی علاقه به  
مکه رساند؟ چون به مکه آمدم، او را دیدم. در طواف رو به من  
آورد و گفت: ای شیخ! حال هم بر همان وضعی در یقین؟!»

(ابراهیم خواص)

## مجاهدت و ریاضت

مجاهدت کوشیدن و ریاضت رام کردن وحشی است. و معمولاً در رام کردن کره اسب به کار می‌برند. چه، دانی که توسنی نفس از هروحشی بیش است. ممکن است کسی را در عمر سروکار با توسن نباشد، ولی چه کنی در برابر توسن نفس که یک لحظه اگر از او غافل شوی، تورا با خود بردارد و در اعماق جهنم رها سازد. آدمی چون بیمار صرعی است که در همان دم که آرام و ساکت و سالم نشسته است، ناگهان صرغش فراگیرد و او را بر زمین زند و خود نداند که از کجایش بر زمین کوبند. ای عزیز! نپنداری که تا به اینجا که آمدیم و بر این منزل که رسیدیم، نفس کشته شد و دیگر درمان هستی. هنوز زود است تا به آن منزل اندر آییم. آن منزل، منزل مخلصین است که تا به آنجا بسیار فاصله داریم که نه نفس را کارسازی است نه شیطان را. نفس را مقام اطمینان رسید که مورد خطاب

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.

فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي»<sup>۱</sup>

«ای نفس آرمیده! به سوی پروردگارت باز همی گرد، خشنود  
 و پسندیده. پس در زمره بندگانم در آی و در بهشتم داخل شو.»  
 قرار گرفت و در زمره مخلصین درآمد که شیطان را بر او راهی نیست.

بشنو:

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»<sup>۱</sup>

«گفت: به عزتت که گمراه کنم همگی را؛ مگر بندگان خالص

شده‌ات را.»

تا به این منزل نرسیدیم، باید نفس را مراقب بود. عارفی را گفتند: چگونه  
 مراقبت از نفس کنیم؟ گفت: همان‌گونه که گربه بر کنار سوراخ موش می‌نشیند.  
 به جان عزیزت که اگر شکارش نکنی، تورا شکار کند. بدنیست دفتر مرا  
 بر بندی و دفتر جلال‌الدین بگشایی و این داستان بر خوانی:

## مارگیر غافل

مارگیری رفت اندر کوهسار      تابگیرد او به افسونهایش مار  
گرگران وگر شتابنده بود      آنکه جوینده است یابنده بود  
او همی جستی یکی ماری شگرف      گرد کوهستان و در ایام برف  
ازدهایی مرده دید آنجا عظیم      که دلش از شکل او شد پرزیم  
مارگیر اندر زمستان شدید      مار می جست ازدهای مرده دید  
این معرکه گیر گفت: هرچند ازدها مرده است، ولی خلق را بسی به تماشا  
بنشانند؛ اینان به هر لهوی دل بندند و قدر خویش شناسند. گوهری که از صدف  
کون و مکان بیرون است و جهانی به خاطر اوست، گاه خویشتن به خاطر  
حشره‌ای می فروشد، سالها در زندگانی مار و مور به تحقیق می پردازد و خویشتن  
از یاد می برد.

خویشتن نشناخت مسکین آدمی      از فزونی آمد و شد در کمی  
خویشتن را آدمی ارزان فروخت      بود اطلس خویش را بردلق دوخت  
صد هزاران مار و که حیران اوست      او چرا حیران شده است و مار دوست  
مارگیر آن ازدهای عظیم از سوی کوهستان به بغداد همی کشید و شبانه به

بغداد رسید. در کنار شط فرات جل و پلاس براژدها کشید و بامداد مردم را به تماشا خواند که بیاید که آن آوردم که در عمر ندیده و نشنیده‌اید.

کازدهای مرده ای آورده ام در شکارش من جگرها خورده ام  
اژدها در خواب زمستانی بود و سرمای کوهسار افسرده‌اش کرده بود  
و مارگیر غافل او را مرده می‌پنداشت.

بر لب شط مرد هنگامه نهاد غلغله در شهر بغداد اوفتاد  
مارگیری اژدها آورده است بوالعجب نادر شکاری کرده است  
مردم شهر بغداد همه به معرکه او جمع آمدند و از خویشتن غافل. هر کس  
سعی می‌کرد بستگان و دوستان را به تماشا کشد. آدمیان نیز بسی درجهل  
دیگران شکارند. و چه بسا جاهلان که از فرط محبت نمی‌توانند درجهنم تنها  
مانند؛ دیگران نیز باخود به جهنم کشند.

جمع آمد صد هزاران خام ریش صید او گشته چو او از ابله‌پیش  
جمع آمد صد هزاران ژاژخا حلقه کرده پشت پا بر پشت پا  
مرد را از زن خبر نی ز ازدحام رفته درهم چون قیامت خاص و عام  
انبوه نفس مردم به همراه آفتاب نیمروز اژدهای افسرده را گرم همی‌کرد.  
مارگیر از شگفتی‌های او می‌گفت و مردم در انتظار که پرده و حجاب از اژدها  
برداشته شود که به ناگاه اژدها:

مرده بود و زنده گشت او از شگفت اژدها برخویش جنبیدن گرفت  
خلق را از جنبش آن مرده مار گشته شان آن یک تحیر صد هزار  
بساتحیر نعره‌ها انگ‌پختند جملگان از جنبشش بگریختند  
مارگیر از ترس برجا خشک گشت که چه آوردم من از کھسار و دشت  
اژدها نخست مارگیر و سپس تنی چند از تماشاگران را بلعید و عده‌ای زیر  
دست و پا جان دادند و مار

خویش را برآستنی پیچید و بست استخوان خورده را درهم شکست

وسپس به کوهسار زد. مارگیر غافل، هم خود شکار مار شد و هم غافلان شهر را به ورطه هلاکت کشید.

و اما ای عزیز! این داستان بدان آوردم تا بدانی اگرچه از مارستان رمیدی و به گلستان درآمدی، بیدارباش که مار بیرونی مُرد؛ ولی آن مار درونی، که نفس تست، افسرده شده. نکند گرمای خشم و یادمای شهوت باز حیاتش بپوشد.

نفس ازدهاست کی او مرده است      از غم بی آلتی افسرده است  
گر بیاید آلت فرعون او      که به امر او همی رفت آب جو  
آن گه او بسنیاد فرعونی کند      راه صدموسی و صدهارون زند  
ازدها را دار در برف فراق      هین مکش او را به خورشید عراق  
تو طمع داری که او را بی جفا      بسته داری در وقار و دروفا  
یوسف صدیق را ندیدی که در آن بزم گاه زلیخا از شر نفس اماره به خدای  
پناه می جوید و خویش را از شر او جز در سایه لطف پروردگار در امان نمی یابد؟  
«وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا نَزَّحْتُ رَبِّي»<sup>۱</sup>  
«بری نمی دارم نفسم را. چه، نفس اماره مرا به بدی می کشد؛ جز  
این که پروردگارم رحم کند.»

و جناب یونس نبی را که از شر نفس بر قوم خویش خشم می آورد، پروردگار رحیم برای رحمت بندگان تحت فشار می گذارد:

«وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»<sup>۲</sup>

«و یونس چون همی رفت خشمناک و پنداشت بر او تنگ نگیریم.»

و داستان شیخ صنعان دانستی که بر قله رفیع معرفت، عشق ترسازده ای از

۱. سوره یوسف، آیه ۵۳

۲. سوره انبیاء، آیه ۸۸

رفعت به ذلتش می‌کشاند.

و شیخ روزبهان در کنار خانه خدا نفسش به جمال کنیزکی دلباخته‌اش می‌کند و بر شاگردان و مریدان می‌گوید که دیگر عدالتی ندارد و به حسابش نگذارند تا روزی که خدایش توبه می‌دهد.

نگویی به کجایت می‌کشم! راه راهی است که یک لحظه غرور، آنچنان زمینت زند که بسا هرگز بر نخیزی. حواست را جمع دار و نفس را نیکو بپای که هر چند راهی پر رنج است، ولی در عاقبت گنج است. از خار بگذر تا به گلزار در آیی. کوبر را پیما تا کعبه مقصود جمال بنماید. به لقای بی‌مثالش سوگند که اگر یک لحظه‌ات در بگشایند، رنج همه عمر بر تو به سر آرند.

عبت یار پری چهره عاشقانه بکش

که یک کرشمه تلافی صد بلا بکند

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند؟

ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند

هر آن که خدمت جام جهان نما بکند

(حافظ)

و عجب آن‌که، شرط گشایش درهای ملکوت و جنات وصال را خدا منحصرأ در مجاهده دانست آن‌جا که فرمود:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»

«آنان که در راه ما مجاهده کنند، به راه خویش هدایت همی‌کنیم.»

و این جهاد، در دو بعد جنگ با کفار و ستیز با نفس به کار رفته و اگر باریک بین



باشی، دانی که هر دو یک نبرد است و آن نبرد باخواسته‌های نفس؛ که خواهد خوش خورد و خوش خسبد و خوش بیند و خوش شنود.

یاخوش خوریش، به سلاح روزه بستیز و کم‌خور و گاه از اطعمه لذیذ دست باز دار.

باخوش خسبیش، سحرگاهان پهلوی از بستر تهی دار و به مناجات پروردگارت بنشین و گه گاه تن به جای بستر بر زمین نه آنطور که شیوه رسول الله ﷺ بود.

باخوش دیدنش، در برخورد با نامحرمان مه‌رو چشم برهم نه و بر مراقبت دیده بنشین.

باخوش شنیدنش، گه در برخورد با دشنام شنو و لب بر بند و با او بگو که تولایق دشنامی.

زگرما به آمد برون بایزید	شنیدم که وقتی سحرگاه عید
فرو ریختند از سرایی به سر	یکی طشت خاکسترش بی خبر
کف دست شکرانه مالان به روی	همی گفت شولیده دستار و موی
به خاکستری روی درهم کشم	که ای نفس من درخور آتشم
خدایی از خویشتن بین خواه	بزرگان نکردند درخود نگاه

(سعدی)

نشیده‌ای که حق تعالی فرمود:

«وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>۱</sup>

«هر آن کس از حضور پروردگارش بترسد و نفس را از هوی باز دارد، همانا بهشتش جایگاه است.»

واین بهشت را از پیامبرت بشنو تا کدامین بهشت است.

«یکی از درهای بهشت باب المجاهد است که مجاهدین در راه خدا از آن در وارد می‌شوند درحالی‌که فرشتگان ایشان را تعظیم همی‌کنند و مرحبا گویند.»

واین نفس باتو سرآشتی ندارد؛ لبخندش زهرخند، و نوشش نیش. برنرمش دوستیزش درافزاید و بالندرز تو به راه نیاید. و همین ناسازگاری تو با او، عبادت است.

از علی علیه السلام بنیوش:

«مردی در بنی اسرائیل شبی به خواب رفت و از عبادت بازماند. چون از خواب بیدار شد، نفس را به ملامت کشید و گفت: این تو بودی که مرا از عبادت پروردگارم بازداشتی. بر موسی علیه السلام وحی آمد که این بنده را بگو ملامت تو بانفست را ثواب يك صد سال عبادت نوشتیم.»

و نیز از ابوذر نقل است که: خداوند عنایت نفرموده به بنده خود چیزی بهتر از مجاهده بانفس و هرچند این مجاهده صعب تر، اجر آن بیشتر است. و هرکس به هر جای رسیده، از برکت همین مجاهده رسید. تابدانی که این ریاضت و مجاهدت، ولو ایمانی درکار نباشد، نفس را جلا دهد تابدان جا که مرتاضان کارهای خارق عادت کنند و در این امر، هیچ شک مدار. حال بیندیش که وقتی ریاضات غیرشرعی، که پرتوی از نور معرفت هم دردل صاحب آن نیست، این ثمرات دارد، حال صاحب معرفت در ریاضت و مخالفت بانفس چگونه باشد؟ و تحمل رنجها و شکیبایی در برابر آسیب‌ها همه و همه تورا همی‌سازند.

زین سبب برانبیا رنج و شکست

از همه خلق جهان افزونتر است

پوست از دارو بلاکش می‌شود  
چون ادیم طائفی خوش می‌شود  
خوش بلای دوست تطهیر شماست  
علم او بالای تدبیر شماست  
رقص آن‌جا کن که خود را بشکنی  
پنبه را از ریش شهوت برکنی  
رقص و جولان برسر میدان کنند  
چون زهند از دست خود دستی زنند  
چون جهند از نقص خود رقصی کنند  
گوش سر بر بنداز هزل و دروغ  
تا بینی شهر جان را پرفروغ  
هین دهان ببرند از هزل ای عمو  
جز حدیث روی او چیزی مگو  
(مولوی)

حال سخنی هم از امام صادق علیه السلام در مصباح الشریعه بشنو:

«ای خوش حال آن بنده که برای خدا بانفس و تمایلات نفسانی  
خویش مبارزه کرده و سپاه هوا و نیروی نفسانی خویش را  
منکوب نموده و در راه رسیدن به رضای پروردگار متعال  
و اطاعت و بندگی او موفق گردیده.

چه، کسی که نیروی عقلش در اثر مجاهده و استقامت و پایداری  
و خضوع در پیشگاه پروردگار متعال و به مقتضای مقام بندگی  
حاکم بر نفس اماره شود، البته رستگار خواهد بود. و حجابی  
تاریکتر و وحشت انگیزتر از نفس اماره بین بنده و خدایش نیست

و برای هدم و کشتن آن و از بین بردنش سلاحی همچون افتقار  
و خشوع و گرسنگی و تشنگی روزها و سحرخیزی نیست.  
هر آنگاه در حین چنین مبارزه سالک عمرش به سر رسید، شهید  
مرده و اگر زنده بود و در این راه استقامت ورزید، پایان کار او به  
رضوان اکبر است.»

در پایان این بحث بر حذر باش از ریاضاتی که در شرع وارد نشده و یا  
بر سلامتی تو لطمه وارد آورد. چه، در روزه واجب، با احتمال ضرر، دستور ترک  
آن است و آن چه بر هر سالک واجب است، ایستادگی و مقاومت در برابر  
خواست‌های نفس و تمایل آن به انجام گناه است که این وظیفه از هیچ کس  
ساقط نیست.

## استقامت

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»<sup>۱</sup>

«به راستی آنان که گفتند پروردگار ما خداست و سپس ایستادگی کردند، برایشان فرشتگان نازل همی شوند که مترسید و اندوهگین مباشید؛ بشارت بادتان بر آن بهشت که وعده داده همی شدید.»

یکی از خطرات راه که باید باتو در میان نهم، تلؤن حال است تاچون در خویشتن نگری، نپنداری که این رنگارنگی در حال تو تنها پیش آید که این مربوط به همه است و جناب رسول الله فرمود: «لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ»: «مرا با خداوند حالات است». نفرمود حال. چه، آن گه که در ملکوت پرواز می کرد تا آن زمانی که در کنار بوجهل می نشست، برایش یکسان نبود. و جناب شیخ علیه الرحمه نیکو سروده:

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند که ای دلداده مهجور در بند

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی؟  
 بگفت احوال ما برق جهان است گهی خاطف گهی اندر نهان است؟  
 گهی بر طارم اعلی نشینم گهی تاپشت پای خود نبینم

(سعدی)

البته جناب شیخ، در مصرع دوم بیت آخر کم لطفی فرموده. پیامبران خدا را به این حد انحطاط نیست؛ ولی آن چه مسلم است این که، در حالات ایشان اختلاف رفعت بوده است. وقتی چنین است، براندیش که ما را چند اختلاف بود. که هر چند در زندگانی سقوط داشته‌ای، در حالات پایین بوده؛ که در جذبات رحمانی و رفعت و پرواز روح سقوط برای آدمی نیست.

بنابراین، باش تا سعی کنی از دورنگی سخت بپرهیزی و بوقلمونی و انهپی و طاوسی اختیار کنی تا همیشه زیبا جلوه نمایی که بنده خدا آن است که در هر حال روی دل با خدا دارد. در خوشی شاکر، در قبض پناهنده، در طلب جوینده، در مصیبت شکیب، در فقر قانع، در غنی بخشنده، در قدرت دادگر و در نیاز به ذات بی نیاز پناه آورد. دل مؤمن را به هر جا پرتاب کنی، باز به جای اول آید. عقربه مغناطیس است که جز یک سوی نمی‌شناسد.

سلوک را معینی بهتر از استقامت نیست. تو هر چه داری، از برکت آن داری و اگر خواهی درهای معرفت بر تو گشوده گردد، بر راه، استقامت ورز.

«وَأِنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»<sup>۱</sup>

«واین که اگر مستقیم شده بود بر راه، هر آینه به ایشان آب بسیار

می‌دادیم.»

و این آب را امام صادق علیه السلام بر آب حیات معرفت تعبیر فرموده است. سالک باید که اگر مؤمنی بر پشت زمین جز او نماند، همه اهل ارض نتوانند او را از کار خود باز دارند. زبان حالش چنین است:

به خنجر گر برآرند دید گونم      به آتش گر بسوزند استخونم  
اگه برناخنونم نی بکوبند      نگیرم دل زیار مهربونم

(باباطاهر)

وبس بودند سالکان طریق که خداوند در راه آزمایش ایشان را درآورد و در قدم اول رو از طریق برگردانیدند و تورا از این خطر هیچ زمانی ایمنی نیست و از همین روی، با آن که هدایت بر این راه یک بار است، ولی همه روزه در سوره حمد نماز پنجگانه اهدنا الصراط المستقیم گویی. و این آیه را از ژرفای جان سرده که سقوط همه دم تورا تهدید می‌کند.

بود درد موو درمونم از دوست      بود وصل مو وهجروم از دوست  
اگر قصابم از تن واکنه پوست      جدا هرگز نگرود جونم از دوست

(باباطاهر)

وهیچ خطری تورا برای سلوک، چون معاشرت بابدان نیست که اینان بی‌رحمانه تورا از سعادت باز دارند و به راه شقاوت همی کشند. و نخستین منزل استقامت سالک را، استقامت است بر خلوص و نیت که خللی در آن راه نیابد و مادام که ره پیماید، رو به سوی خدا داشته باشد وزیر لب زمزمه کند:

«إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>

«به راستی که نمازم و روزه‌ام و زندگی‌م و مرگم همه

مرخدا راست پروردگار جهانیان.»

ودوم، استقامت بر طریق شرع محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که یک گام بر راه حرام نهند و حتی از مکروهات پرهیزد که گام در حرام، گام در آتش است و

«فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»<sup>۱</sup>

«پرهیزید از آن آتش که افزودن آن با مردم و سنگهاست.»

وسوم، استقامت است بر حال که سعی کند در معاشرت از آسمان فرو نیفتد و گه گاه به چاه نرود و روی دل از خدای نگرداند تا مادام در راه بود و سکونی در کارش نباشد.

«رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>

«مردانی که تجارت و معامله‌ای ایشان را از یاد خدا باز ندارد.»

و طبعاً ای عزیز، در این استقامت رنجها بینی و ناراحتی‌ها کشی؛ ولی همی دان که هر زنجش را گنج در پی و هر ناراحتی را راحت به دنبال است. مُشک باش که هر چند زیر و زبرش کنند، عطرش بیشتر افزایش.

دُر اگرچه خرد و اِشکسته شود	توتیای دیده خسته شود
ای دُر از اِشکست خود بر سر مزن	کز شکستن روشنی خواهی شدن
گندم از اشکست و درهم درگسست	بردگان آمد که نک، نان درست

(مولوی)

۱. سوره بقره، آیه ۲۳.

۲. سوره نور، آیه ۳۸.



## خوف و رجاء

خوف، ترسیدن و هراس داشتن از مقام ربّ ذوالجلال است.

رجاء، امیدوار بودن و دل بستن به محبوب ذوالجمال است.

و تو این دو حالت را در دل باید داشته باشی. چه، بامحوبی سروکار داری که صفتش چنین است اگر او را شناخته باشی. جلال و عظمتش را سزد که اگر نازی کند، همه کائنات از هم فرو ریزد و جمال بی‌مثالش را سزد که بایک کرشمه بر همه کائنات رحمت بارد. حال، تو خویشتن را یاب تا در عین آن که خوفش تمام اجزاء وجودت را می‌لرزاند، امید به رحمتش از گدایی بردرش بازت ندارد.

چه خوش نازی است ناز خوبرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان  
به چشمی خشم بگیرتن که برخیز به دیگر چشم دل دادن که مگریز  
هر که با چشم منعم باتونگرد، غِره نشوی؛ منتقمش بینی و هر که بانظر  
مُنتقم نگرد، نومید نشوی؛ منعمش بینی. ای عزیز! نازنین را ناز شاید و راه  
وصال دراز باید تا قدر وصل بدانی. این چهرچه عزت بیش، تورا ذلت بیش؛  
هر چه غنی بیش، تورا فقیر و نیاز بیش؛ هر چه علم بیش، تورا جهل بیش. چه

توان کرد که او را یافتن، خود را گم کردن است.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند؟!

فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟!

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟!

(خواجه عبدالله انصاری)

حارث بن مغیره گوید: از امام صادق - سلام الله علیه - پرسیدم: در وصیت لقمان چه بود؟ فرمود: در آن مطالبی شگفت انگیز بود و عجب تر از همه این بود که به پسرش گفت: از خداوند عزوجل چنان بترس که اگر همه کردار نیک جن وانس را آوری، عذابت می کند و نیز چنانش امیدوار باش که اگر همه گناه جن وانس را آوری، باز رحمتش شامل حالت شود. سپس امام افزود که پدرم بارها می فرمود: به راستی، هیچ بنده مؤمن نیست جز آن که در دلش دو نور است: نوری از ترس و نوری از امید که هر دو را اگر وزن کنند، هم سان باشد.

و چگونه توان از خشمش نترسید که در حضور مالک الملک ذوالجلال به عصیانش پرداخته و چگونه توان از رحمتش، که همه چیز را در آغوش گرفته، نومید شد که آن همه نعمت که هم اکنون داری، بی استحقاقت بخشید؟

بنابراین، بادستی به گدایی رحمتش نشین و بادستی به دامانش زن واز عذابش ایمنی جوی. و ای عزیز، همی دان که دنیا مخلوق اوست و آخرت مخلوق او. از صفات حق تعالی آن چه در این نشئه بینی، از پس هزار حجاب است. و در خبر است که آتش جهنم را هزار بار با آب شسته اند تا آتش دنیا از آن فراهم آمده. و در صفات نیک و نعماتش در قرآن خواندی که:

«كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلِ

## وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا<sup>۱</sup>

«هرگاه روزی داده شوند از آن میوه ها، گویند این همان است

که از پیش روزی داده شدیم و مشابه آن است.»

پس در همین عالم مشهود بینی که رنجها و غمها و زهرها و نیشها و زحمتها فراوان و درکنارش آسایشها و شادیها و شیرینیها و نوشها و رحمتها فراوان. و به یقین دان که خالق همه اوست. پس اگر برای سرای دیگر به شادمانی‌هایی هزاران برابر شادی‌های این جهانی دل بسته‌ای، در کنارش از رنجهایی هزاران برابر رنجهای این جهانی هراسان باش.

چون است که برای سلامتی مزاج و تن فانی، از هر لذیذی بپرهیزی و باامساک درآویزی و برای امید به سعادت در سراب، سالها ره پیمایی و آسایش از خویش ربایی، ولی برپرهیز از گناه، که پایش عذابی چنان است، عزم نکنی و بررنج عبادت، که وعده انجامش بهشت است، صبر نمایی؟

به امام صادق - سلام الله علیه - گوش دار:

«از خدا بترس تا گویی او را می‌بینی. و اگر تو او را نمی‌بینی، او

تورا می‌بیند. و اگر معتقدی تورا نمی‌بیند، محققاً کافری. و اگر

معتقدی که تورا می‌بیند و در برابر او گناه می‌کنی، او را

پست‌ترین ناظران بر خود ساخته‌ای.»

مردی به امام صادق ع عرض کرد: مردمی گناه می‌کنند و می‌گویند

امیدواریم؛ و پیوسته چنینند تا مرگشان فرا رسد. در پاسخ فرمود: اینان مردمی

باشند که دل به آرزوی بی‌جا خوش کنند. دروغ می‌گویند؛ امیدوار نیستند. هر

آن کس امید چیزی دارد، آن را خواهد جوید و هر که از چیزی ترسد، از آن

گریزد.

اگر باور نداری که باتو چه ها رود، قرآن را بگیر. چه، قرآن جلوه‌گاه صفات و تجلیات اوست.

در همین کلام، همه جا وعده در کنار وعید است. آن جا که سخن از نعیم است، در عقبش وعید جحیم است.

بهشتش دلکش، نارش ناخوش. هر جا حورش باعملی در کنار بینی، به دنبالش وعید نار بینی. چون توان با اعتقاد به این آیات یک‌سویی شد؟!

تا قیامت می زند قرآن ندا      کای گروهی جهل را گشته فدا  
 مرا افسانه می پنداشتند      تخم طعن و کافری می کاشتند  
 خود بدیدید ای خسان زدن      که شما گشتید افسانه زمن  
 نور خورشیدم فتاده بر شما      لیک از خورشید ناگشته جدا  
 نک منم ینبوع آن آب حیات      تا رهانم عاشقان را از ممات

(مولوی)

در قرآن بیشتر از خوف سخن رفته است. چه، کمتر کسی است که خوف براو چیره شده باشد. اغلب مردم، رجا کاذب آنها را از عبادت بازداشته. ولی همی دان که سرچشمه همه خیرات، در خوف از خداست.

«وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>۱</sup>.

«و اما آن که بیم داشت از مقام پروردگارش، به درستی که بهشت جای اوست.»

ولی در چند جای قرآن در صفت خوبان امید در کنار بیم آمده است؛ مانند:

«تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا»<sup>۲</sup>

۱. سوره نازعات، آیه ۴۱ و ۴۲.

۲. سوره سجده، آیه ۱۷.

«پهلوی تهی کنند از بسترها و می خوانند پروردگارشان را در حال ترس و امید.»

ولی تورا هرچند دانش و معرفت بیش، خوف بیش. چه، فرمود:

«إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>۱</sup>

«همانا دانشمندان از خدا ترس‌اند.»

و چنین فرمود رسول خدا ﷺ بامردم که:

«شمارا نشانه‌های عبرت انگیز است. بر آنها برسید. و شمارا

پایانی است که به آن برسید. به راستی که مؤمن میان دو ترس

کار کند: عمری که از او بگذشته و نداند خداوند با گذشته او چه

کند و عمری که باقی دارد و نداند که خداوند بر او چه قسمت

نموده. بنده مؤمن باید از خود برای خود برگردد؛ از دنیا برای

آخرتش، از جوانی برای پیریش. بدان کس که جان محمد ﷺ

به دست اوست، پس از مرگ جای پوزش و جبران نیست و پس از

این سرای، خانه‌ای نیست جز بهشت یادوزخ.»

تابدانی که خوف در تو چه حالت سازد، یکی از جناب امام صادق علیه السلام

پرسید: آن کس که خداوندش دو بهشت دهد و از خداوند خائف باشد که درآیه

وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ است، کیست؟

امام فرمود: هر آن کس که بداند خدایش می‌بیند و هرچه می‌گوید، می‌شنود

و هرچه از خوب و بد کند، می‌داند و براین عقاید، از کردار زشت بازماند، هم

اوست که از مقام پروردگارش ترسیده. و نیز فرمود:

«مؤمن، مؤمن نباشد تا ترسان و امیدوار باشد و این دو صفت

دراو نباشد تا کار کند برای آن چه می‌ترسد و بر آن چه امید

دارد.»

نیینی که کشاورز چون امید به سود دارد، در پاییز بذر افشانند و چون ترس از آفت دارد، زراعتش را سم‌پاشی می‌کند.  
کیست که دست بردست نهد و قدمی درراه هدف ننهد و امید به سود و یا ترس از ضرر را ادعا کند.

پس همین خوف و رجا منشأ تمام اعمال خیر آدمی است و امید و بیم بنیاد هرکوشش و جنبشی. آدمی چگونه بی‌غم زید تانداوند منزلگاه او کجاست؟ چگونه شب به خواب رود چون نداند پایانش به کجا انجامد؟ محمد ﷺ قلبی حزین داشت و می‌فرمود: اگر آن‌چه می‌دانم می‌دانستید، خنده شما اندک و گریستن شما بسیار بود.

بی‌غمیت از کمی است، کمی معرفت. در قرآن بخوان:

«لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»<sup>۱</sup>

«شادمان مباش. چه، خدا شادمانان را دوست ندارد.»

یکی از بزرگان گوید: «اگر آدمی از دوزخ بترسیدی همان‌گونه که از تنگدستی می‌ترسد اندر بهشت شدی.»

و چنین است که چون آتش خوف بردل نشیند، شیطان برمد و شهوت بگریزد و دل با خدا آرام گیرد. آن وقت است که نسیم رجا بردل وزد و تو بادوبال خوف و رجا سزد تا دراین راه پرواز کنی که امید، اگر دوبالت از کار نماند، به منزلگاه دوست فرود آیی.

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب	سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب
گه بگفت و گه به خاموشی و گه	بوی کردن گیر هرسو بوی شه
گفت از روح خدا لَا تَيَأْسُوا	همچو گم کرده پسر رو سوبه سو

پرس پرسان، مؤذگانی جان دهید گوش را برچار راه آن نهید  
هرکجا بوی خوش آید بو برید سوی آن سرکاشنای آن سرید  
هرکجا لطفی ببینی از کسی سوی اصل لطف ره یابی بسی  
این همه جزوهاز دریایی است ژرف جزو را بگذار و برکل دار طرف

(مولوی)

## حسن ظنّ به خدا

حال که سخن به اینجا کشید و در بیابان خوف و گلستان رجا چمیدی، مباد که سر سوزنی از حسن ظنّ بر خالق و ربّ خویش بکاهی. بازنگر که از آن دم که جنین بودی تا کنون که به رشد رسیدی، دست خدای مهربان باتو چه محبت‌ها کرده؟!

جفت درکنار جنین تو آفریده شد تا مواد غذایی و اکسیژن باتو رساند. در کیسه‌ای از آب شناورت کرد تا زیر و زبر شدن مادرت آسیبی باتو نرساند. در آن ظلمت‌کده با بهترین وجه تو را صورت بندی کرد.

«يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ»<sup>۱</sup>

«در شکم‌های مادرانتان آفرید شمارا آفرینشی پس از آفرینشی در سه ظلمت.»

حواس پنجگانه و دست و پای برای آفرید و قدرتهای نفسانی درونی بالقوه و قدرتهای بدنی بالفعل، همه و همه در خدمتت قرار داد.



«وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»<sup>۱</sup>

«اوست که آفرید برای شما گوش و دیده‌ها و دلها، کمی از مردم سپاسگزارند.»

ریه‌ها را که در آن جا کاری نیست، برای ادامه حیات پس از جدایی از مادر آماده کار نمود. رحم و بیضتین برای بکارگیری بیست سال دیگر در دختر و پسر آفریده شده. این هم نمونه رحمتی برای آینده‌ات.

قلب و ریه و کلیه، معده، جگر، و روده‌ها همه و همه در خدمتت به کار گرفته شدند. میلیونها سلول برای به کار افتادن حیاتت در کار آمدند. در عضله قلب، میلیونها سلول به فرمانش به طول عمرت دست به دست هم دادند تا در تمام شبانه‌روز بی‌وقفه دسته جمعی در هر دقیقه ۸۰ بار بنشینند و برخیزند.

چون به جهان چشم گشودی، بی‌درخواست، دوسفره پرمائده پستان مادرت در برابر خویش گشاده دیدی. مهربانی را به پرستاریت کشید که تا کنون معشوقی چون تو نداشتی.

این مهربان شبها بر کنار گهواره‌ات نشست و نخفت و برافزونی آنست نعمه لایایی گفت. روزها بر دامانت نشانند و یک حرف و دو حرف بر زبانت راند تا کم کم به سختت آورد.

گه به بوستان و گلستانت برد و گه بر صندلی دبستانت نشانند تا بآییدی و دیدی آنچه دیدی!

بر برون بنگر! زمین را بستر و آسمان را سقف خانه کرد:

«خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»<sup>۲</sup>

۱. سوره مؤنون، آیه ۸۱

۲. سوره نحل، آیه ۴.

«آفرید آسمانها وزمین را به راستی. برتر آمد از آنچه مشرکان می آورند.»

تا روزیت کم نیاید دراین مهد گسترده،

«يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»<sup>۱</sup>

«می رویاند برای شما کشتزار و زیتون و نخل و انگور و از هر

میوه، به راستی که دراین نشانه‌ای است برای اندیشمندان.»

تازراعت و بوستانها را آبیاری کنید و خود بیاشامید و برکنار جویبارها

بنشینید،

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ»<sup>۲</sup>

«هم اوست که فرو فرستاد از آسمان آب را برای شما که از آن

است نوشیدنی و از آن است اشجار و چراگاه.»

چون توان پیمودن زمین گسترده را نداشتید، چهارپایان را به خدمت

گرفت و برای جهان امروزتان، اتومبیل و هواپیما و ترن را آفرید:

«وَالنَّخِيلَ وَالْأَيْغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۳</sup>

«واسب‌ها و استرها و خرها تا سوار شوید بر آنها و آرایش باشد

شمارا و می آفریند آنچه نمی دانید.»

تا در آرامش شبها به سر آری و در تلاشی روز به پایان بری، با آفرینش شب

و روز جهان را به خدمت گرفت و آسمان را به سخره‌ات آورد.

۱. سوره نحل، آیه ۱۲.

۲. سوره نحل، آیه ۱۱.

۳. سوره نحل، آیه ۹.

«وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ  
مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»<sup>۱</sup>

«و مسخّر کرد برای شما شب و روز را، خورشید و ماه  
و ستارگان به فرمان اویند. به راستی که در این نشانه‌هاست  
مرخردمندان را.»

برای آرایش دیدارت جهانی به این زیبایی آفرید، به یک شب ماهتابی  
خیره شده‌ای؟ به چشمک زدن ستارگان نگریسته‌ای؟ ابرهای سوخته غروب  
آفتاب را به تماشا نشست‌ه‌ای؟ زمزمه جویبار را در یک سکوت شبانه گوش  
گرفته‌ای؟ نغمه‌های بلبلان را درانبوه درختان استماع نموده‌ای؟ به  
رنگ‌آمیزی این همه گل اندیشیده‌ای؟ به دشت مخملین بهار دل داده‌ای؟

«وَمَا ذَرَأَا لَكُم فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّقَوْمٍ  
يَذَكَّرُونَ»<sup>۲</sup>

«و آن چه آفرید برای شما در زمین، مختلف است رنگ‌هایش. به  
راستی که در این، برای مردم اندیشمند هر آینه نشانه‌ای است.»  
نمی دانم به کجا می‌روم؟ و کجایت می‌کشانم؟ تا از موضوع باز نمایم،  
در همین سوره که آیاتی چند از آن برشمردیم، سخن نعمات خدا به اینجا  
می‌انجامد که:

«وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا»<sup>۳</sup>

«و اگر برشمارید نعمت خدا را، بشمار ناید.»

پس بر این راه بی‌پایان چند خرامیم؟ فقط می‌خواهم سؤالی از تو بکنم.  
چنین خدایی، با تو مهربان نیست؟! چنین پروردگاری، با پرورده خویش سرمهر

۱. سوره نحل، آیه ۱۳.

۲. سوره نحل، آیه ۱۴.

۳. سوره نحل، آیه ۱۹.

ندارید؟! چه می‌گویید؟ از سوی این مهربان به کجا می‌گریزی؟!!

«أَيْنَ الْمَقَرِّ»

«گریزگاه کجاست؟»

آیا خدایت در یآوری کافی نیست؟

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»<sup>۱</sup>

«آیا خدا کفایت‌کننده بنده‌اش نیست؟!»

رسول ﷺ می‌فرماید:

«خداوند تبارک و تعالی فرماید: کسانی که برای درک ثواب کار می‌کنند، به کردار خود اعتماد می‌کنند؟ اینان اگر عمری بکوشند و خود را در عبادتم دررنج رسانند، باز هم تقصیرکارند و در عبادت به کثرت عبودیت من نرسند و نسبت به آنچه از کرامت و نعمت در بهشت برایشان آماده کرده‌ام، کاری نکرده‌اند. اینان باید به رحمت من اعتماد کنند و به فضل امیدوار و به من خوش‌بین باشند؛ زیرا در این صورت رحمت من آنهارا دریابد و بخشش به آنها برسد و رضوانم ایشان را درپوشاند. چه خدایی بخشنده و مهربانم و به آن نامیده شدم.»

## مادر موسی علیه السلام

به نظرم در عمر از مادر مهربانتری نیافته‌ای. بر محبت مادر تاچه حد اعتماد داری؟ درخبر است که محبت مادر باتو، یک صدم محبت خدا باتوست و چه دانی که در این خبر مادر تاچه حد مقام یافته. عجب این‌که، تو به مهر او اعتماد کنی، ولی به دوستی خدا باخود شک آوری! چنین لغزشی برخاطر مادر موسی نیز بگذشت. دانی کجا؟

آنجا که به فرمان حق بامدادان قنداقه فرزند نازنین به دست گرفته و در برابر نیل خروشان ایستاده بود. امواج سهمناک نیل به وحشتش انداخت. ضربان قلبش زیاد شد. دستهایش به لرزه افتاد و شاید دردل گذرانیده باشد که: خدایا! به وعده خود وفاداری؟ خدایا! کودکم را فراموش نمی‌کنی؟

ولی این شک دیری نیاید و بادستهای لرزان، کودک را به دست امواج خروشان سپرد و لحظه‌ای چند برنیل خیره بود که صندوق کودک ناپدید شد. وه که باچه تشویش و نگرانی به خانه آمد. ولی چه شد؟ دیری نیاید که در کاخ فرعون به دایگیش بردند و کودک دل‌بند در دامنش نشانند.

﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۗ وَلِنَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ

حَقَّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>

«پس بازگردانیدم او را به سوی مادرش تا به دو چشمش بیاساید  
و اندوهگین نشود و تا بداند که وعده خدا حق است. ولی اکثرشان  
نمی‌دانند.»

باش تا داستان را از شعر پروین بشنوی:

مادر موسی چو موسی را به نیل	درفکند از گفته ربّ جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه	گفت گای فرزند خرد بی پناه
گر فراموشت کند لطف خدا	چون رهی زین کشتی بی ناخدا
گر نیارد ایزد پاکت به یاد	آب خاکت را دهد ناگه به باد
وحی آمد کاین چه فکر باطل است	رهر و ما اینک اندر منزل است
ما گرفتیم آن چه را انداختی	دست حق را دیدی و نشناختی
در تو تنها عشق و مهر مادری است	شیوه ما عدل و بنده پروری است
ما به دریا حکم طوفان می دهیم	ما به سیل و موج فرمان می دهیم
نسبت نسیان به ذات حق مده	بار کفر است این به دوش خود منه
ما بسی گم گشته باز آورده ایم	ما بسی بی توشه را پرورده ایم
میهمان ماست هر کس بی نواست	آشنا باماست چون بی آشناست
به که برگردی به ما بسپاریش	کی تو از ما دوستر می‌داریش؟

(پروین اعتصامی)

ترسم گویی از شعر ملاف، به حدیث از امام باقر ع باز آوردم:

«در کتاب علی یافتم که رسول خدا بر منبر رفته و فرمود: سوگند  
به آن که شایسته پرستشی جز او نیست، به هیچ مؤمنی خیر دنیا  
و آخرت داده نشده جز به وسیله حسن ظن او به خدا

وامیدواریش وخوش خلقی و خودداری از غیبت مؤمنین. سوگند به خدا که هیچ مؤمن را پس از توبه و استغفار عذاب نکنند جز به خاطر بدگمانی او به خدا و تقصیر در رجای به حق و غیبت مؤمنین. به خدا سوگند که هیچ بنده به خداوند خوش گمان نباشد جز این که به اندازه امیدش به حق با او رفتار کنند. چه، او خدای کریمی است و همه چیز به دست اوست و شرم دارد که بنده گمان خوبی به او ببرد و او گمانش را بر نیآورد. با خدایان خوش گمان باشید و به او رغبت ورزید.»

به خدا سوگند که هیچ مولایی با بنده اش در طول زمان این گونه سخن نرانده است. توجه کن!

مولی در کنار بنده ننشیند و با او خویشتن نزدیک نکند؛ ولی مولای تو گوید:

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ»<sup>۱</sup>

«چون بندگانم تورا از من پرسند، پس من نزدیکم و اجابت می کنم خواندن خواننده را.»

مولایان همه جا قدرت خویش بر رخ بندگان کشند؛ ولی مولای تو خود را این گونه معرفی کند:

«نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»<sup>۲</sup>

«بندگانم را خبر ده که به راستی آمرزگار مهربانم.»

واز همه شیرین تر که گفته اند این سخن بزرگترین بشارت پیام دوست است. بشنو:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

۲. سوره حجره، آیه ۵۰.

إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذَّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ<sup>۱</sup>

«بگو ای بندگانم که برخویشتن اسراف کردید، از رحمت خدای  
نومید مشوید. به راستی که خداوند می‌آمرزد گناهان را همه؛  
چه، او آمرزگار مهربان است.»

پس باز آی، باز آی هر آن چه هستی. باز آی که ساحت، ساحت غفور  
است.

در ساحت غفور گنه بهتر از صواب بر درگه کریم گدا به زیادشاست

(مؤلف)

این است خدایت. حال بیندیش از درگاهش نومید توان شد؟ ولی این  
سخنان به غرورت نکشد و در عصیان دلیرت ننماید که فرمود امام صادق علیه السلام:  
«خوش بینی به خدا این است که امید نداشته باشی جز به خدا  
و نترسی جز از گناهت.»

رو بر او آر که راه دیگر را روی رفتن نیست. براین درگه آی که درها  
گشاده‌اند. مقیم کویش باش که آبرو این جاست.

من هم از بهر خداوند غفور	می زنم بردر، به امیدش سحور
مشتری خواهی که از وی زر بری	به زحق کی باشد ای جان مشتری
می‌خرد از مالت انبانی نجس	می‌دهد نور ضمیر منقبس
می‌ستاند این نجس جسم فنا	می‌دهد ملکی برون از وهم ما
می‌ستاند قطره چندی ز اشک	می‌دهد کوثر که آرد قند رشک
می‌ستاند آه پُرسودا و دود	می‌دهد هر آه را صد جاه و سود
نقد آور تاکنی سودی از آن	نسیه را بگذار تاکنی زیان

(مولوی)



## وفای به عهد

مؤمن را قولی نه جز آن که به دنبالش وفا بینی وعهدی نه جز آن که به پایانش انجام بینی. از مؤمن سند مخواه که حرفش سند است که امر خداوندش اطاعت کند که فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»<sup>۱</sup>

«ای گروهندگان؛ به عهد خویش وفا کنید.»

و تو خود دانی که شخصیت تو در گرو وفای به عهد است که اگر چند بارت وفا نبینند، به کلامت اعتنا نکنند و سخت باور ندارند.

ندانی که آدمی در برابر عهد مسئولیت دارد و تا آنجا که درامکان اوست، در انجام عهد و پیمان باید بکوشد و اگر نتوانست، آن کس که عهدی با او بسته، در جریان کار بگذارد که به هنگام وعده رسوا نشود؟

«أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»<sup>۲</sup>

«به عهد خود وفا کنید که از عهد پرسیده خواهد شد.»

۱. سوره مائده، آیه ۲.

۲. سوره اسراء، آیه ۳۷.

و از امامت صادق علیه السلام نیز گوش دار که فرمود:

«وعده مؤمن برادرش در حکم نذری است که کفاره ندارد  
و هر که از آن تخلف کند، به تخلف از خداوند آغاز کرده و به  
دشمنی او درآمخته.»

سپس این آیه را فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ  
تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»

«ای گروندگان! چرا می‌گویید آن چه را انجام نمی‌دهید؟ دشمنی  
بزرگی است در نزد خدا اگر بگویید آن چه نمی‌کنید.»

و نیز از قول علی علیه السلام گفته شده است:

«خُلف وعده مایه خشم خدا و مردم است.»

و حق تعالی در کنار صفات خوبان یکی نیز وفای به عهد آورد:

«وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا»<sup>۱</sup>

«و وفاکنندگان به پیمان‌هایشان چون پیمان‌بندند.»

حالت که به این جا کشانیدم، باش تا عهدی که بستی و بدان وفا نکردی،  
یادت آوردم.

اول ببیندیش که چیزی به خاطر می‌گذرد؟ دانم که گویی: نه! از سال  
پیش هم کمتر چیزی را به خاطر داری. مرا باش که می‌خواهم به السنت  
کشانم!

آن جا قولی دادی که جز خدا را نپرستی و بندگی شیطان نکنی. تا چند بر این  
قول وفادار مانده‌ای؟!

وفای به عهد / ۱۶۳

«الْمَ اَعْهَدَ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»<sup>۱</sup>

«آیا پیمان نفرستادم باشما ای بنی آدم که نپرستید شیطان را؟  
به درستی که او شمارا دشمنی آشکار است.»  
یادت آمد یا هنوز هم درشکی؟ باش تاصحنه دیگری ریادت آورم.

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ  
أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ»<sup>۲</sup>

«و در آن هنگام که گرفت پروردگار از فرزندان بنی آدم  
و ذریاتش و گواه گرفتشان برخویش که آیا نیستم پروردگار  
شما، همه گفتند آری.»

مثل این که دارد یادت می آید، حال ببین که باین قول تاچند شیطان  
ونفس را پرستیدی و از پروردگار روی گردانیدی. پس هم زبان شو با باباطاهر  
که گفت:

مُو از قالوا بلی تشویش دیرم      گنه از برگ و بارون بیش دیرم  
ناچار خداوندت دوبار به یاد آورد که:  
«أَوْ قُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذْ أَخَذْتُمْ»<sup>۳</sup>

«به عهد خود وفا کنید چون پیمان بستید.»

دانم که هر آن کس بر آن عهد پایدار ماند، برعهد مردم که مخلوقند نیز  
پایدار ماند و امانت خداوند و عهد را به منزل تواند رساند و مشمول این آیت  
تواند گردید که:

۱. سوره یس، آیه ۶۱

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۳. سوره نحل، آیه ۹۱.

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»<sup>۱</sup>  
«آنان که بر امانات و پیمانهایشان رعایت کنندگانند.»

## امر به معروف ونهی از منکر

ای عزیز! کم‌کم خویشتن آراسته‌ای از این آرایش که خداوند بردل و جانت عطا فرمود. اگر خواهی بیش شود، ببخش. بخششی آن‌گونه که از هرآلودگی که دست بازداشته‌ای، دیگران را دست بازدار و به هر آرایش که دست زدی، دیگران را بیارای تا صحرای اطراف را همه گلزار کنی.

دانی که معروف یعنی شناخته شده. چرا اعمال نیک را معروف گفتند؟ به آن جهت که در جامعه این اعمال باید شناخته شده باشد، عمومی باشد و از مردم انتظاری جز آن نباید داشت.

ودانی مُنکر یعنی ناآشنا. اعمال زشت را چرا منکر خوانند؟ از آن رو که در جامعه سالم، آن اعمال باید ناشناسا، ناآشنا و بیگانه باشد. تجاوز به مال غیر و دزدی باید ناشناخته و امانت نگه‌داری و عدم تجاوز به مال دیگران باید شناسا و رایج باشد. پس اگر بینی واقعیت جز این است، بدان که جامعه رو به فساد رفته و خواننده‌ای که از علائم آخرالزمان است که معروف، منکر شود و منکر، معروف گردد تا صبح دولت مهدی عج برمد و منکر از جهان رخت ببرند. هرآن کس در این تحلی باتو هم‌گام است، آرزوی چنین دولتی دردل دارد.

خواهی با امامت و باتمام پیامبران هم‌گام باشی، کمر بربند و هر جا خللی دیدی، آباد کن و هر جا بایری یافتی، نهال بنشان که این کار پیامبران و صالحان است. قبول نداری، از این آیه بشنو:

«يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ»<sup>۱</sup>

«به خدا و روز بازپسین می‌گروند و به خوبی امر می‌کنند و از بدی باز می‌دارند و در خیرات شتابانند و این گروه از شایستگانند.»

و از اندرزهای لقمان است نور چشم خود را که:

«يَا بَنِيَّ اِقِمِ الصَّلَاةَ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَاَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ»<sup>۲</sup>

«ای پسر من؛ نماز را برپای دار و بر نیکی امر کن و از بدی باز دار.»  
و نیز امر فرمود که جمعی باید در میان شما به این کار پردازند و شاید این اختصاص ویژه کسانی است که خود را شایسته آن بینند و بر آن علم داشته باشند.

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ اُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»<sup>۳</sup>

«و باید که از شما جمعی باشند که به خوبی دعوت کنند و امر به نیکی کنند و از بدی باز دارند. ایشانند رستگاران.»

و انتظار نتیجه کامل هم از امر به معروف و نهی از منکر خویش نداشته باش. چه، پیامبرش فرمود: تو پندده؛ آن که از خدا می‌ترسد و دلی بیدار دارد، در او اثر کند و آن انسان بدبختی که دل سیاه کرده، از تو روی برتابد. در این

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۱۱.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۷.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۰۱.

آیات دقت نما:

«فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذُّكْرَى. سَيَذَكَّرُ مَنْ يَخْشَى. وَيَتَجَبَّبُهَا  
الْأَشْقَى»<sup>۱</sup>

«پس پند ده اگر نفع کند. به زودی پند گیرد آن که بترسد. و آن را  
وانهد انسان بدبخت.»

و مؤسلم، آن جامعه که امر به معروف و نهی از منکر از آن رخت بر بست، در  
لجن زار فساد و دره هلاکت و نیستی فرو رود. و بردانای هر قوم است که در این  
کار کمر بر بندد.

«لَوْلَا يَنْهِيهِمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ  
السُّخْتِ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»<sup>۲</sup>

«چرا بازشان ندارند تربیت کنندگان و دانایان از گفتار بدشان  
و خوردن حرامشان؟ به راستی بد است آنچه می کنند.»

بر این احادیث بنگر تا این امر مهم چه مسئولیتی برای ما ایجاد کرده است.  
محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«باید امر به معروف و نهی از منکر نمایید؛ و الاً بدان شما بر شما  
مسلط می گردند. سپس خوبان دعا می کنند و دعایشان به جایی  
نمی رسد.»

امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام نیز فرمود:

«خداوند به شعیب نبی وحی فرمود که صد هزار از قوم تو عذاب  
خواهند شد؛ چهل هزار بد و شصت هزار نیک. عرض کرد:  
پروردگارا! نیکان را چرا؟! فرمود: به جهت آن که مماشات

۱. سوره اعلیٰ، آیه ۱۰ تا ۱۲.

۲. سوره مائده، آیه ۶۹.

وسهل انگاری با اهل معصیت کردند و با خشم من خشم نگرفتند.»

پیامبر واپسین - که درود خدا براو و یارانش باد - می گوید:

«چه چیز باز می دارد شمارا که معصیت کننده را نصیحت کنید

و او را از گناه باز دارید؟ کسی عرض کرد: قبول نمی کند؛ فرمود:

از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمایید.»

روزی حضرت رسول ﷺ فرمود: چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما

فاسق گردند و امر به معروف نکنند و از منکر باز ندارند؟ با تعجب عرض شد:

چنین وقتی خواهد بود؟! فرمود: بلی! و بدتر از آن، زمانی که معروف در نظر

مردم منکر گردد و منکر معروف.

و چقدر دیدی که مؤمن را سفیه و مرتجع و دیوانه خوانند و فاسق را

روشن فکر و امروزی و متجدد. وهمی دان که هیچ تقصیری در جامعه اسلامی،

زیانش از ترک امر به معروف و نهی از منکر بیش نباشد. چه، ترک این امر کار

جامعه را بدان جا رساند که خوبی و بدی برایش یکسان باشد و گناه عادی گردد

و فساد شایع و آلودگی همچون بیماری فراگیر شود.

اجتماع چینی را تو نتوانی با سکوت و بی تفاوتی رها کنی. لازم است که در

هر جلسه که معصیت بینی، اگر توانی، اهل معصیت را از گناه بازداری و اگر

نتوانی، فوراً برخیزی.

ربا خواری را یاد دارم که امرار معاشش منحصرأ با ربا بود. برای فریب مردم

و جبران آبروی ازدست رفته، مجلس سوگواری امام حسین علیه السلام برقرار نمود. در

گرما گرم مجلس سیدی که برای روضه خوانی دعوت شده بود، بر منبر رفت

و پس از سلامی بر حسین علیه السلام گفت: ای مردم! همه می دانید که این محفل

و فرش و پذیرایی آن همه از پول ربا است. توقف این جا و استفاده از این فرش

و چای این مجلس حرام است. پس صلواتی بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و از منبر



پایین آمد. همه اهل مجلس با او از آن منزل خارج شدند. این عمل باعث شد که صاحب خانه دکان ربا را بست و ترک معصیت نمود. ای کاش همه واعظان ما و عزشان این چنین بود.

در هر صورت، کوتاه سخن آن که، تو یا باید بگویی یا باید برخیزی. مافضول کار مردم نیستیم و هرکسی را درگور خودش می خوابانند، این ضرب المثل ها جایش اینجا نیست. یک آلوده، اجتماعی را آلوده می کند. تو اهل این اجتماعی. دودش در چشم تو و بستگان تو خواهد رفت. کمترین کار تو این است که در برابر عاصی بر خدا، خود را خشمگین نشان دهی؛ نه خوش بگویی و خوش بخندی و از سفره اش خورش بخوری و سپس گویی ما را سر خود و او را سر خود. بسیاری از خوبان که به تهمت رهبانیت و گوشه گیری منسوب شدند، ترک اجتماع ایشان از این بابت بود.

آن جا که خداوند جلّ عظمته فرمود:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ  
عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»<sup>۱</sup>

«شما بهترین امت هستید که گزیده شدید برای مردم. امر به

خوبی می کنید و از بدی باز می دارید و به خدا می گروید.»

دلیل آن که شما را بهترین امت خواند، امر به معروف و نهی از منکر است

و اگر از این کار بازماندی، بشنو از آنجا بین پیامبر خدا ﷺ تا چه بینی.

«به خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست، شما را یکی از

دو کار خواهد بود: یا امر به معروف کنید و مردم را از عصیان

باز دارید یا حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد

و هر چند دعا کنید، اجابت نکند.»

پس چنان دان که نظام یک جامعه اسلامی و حکومت حقّه و قیام عدالت، همه برپایه امر به معروف و نهی از منکر است و گسیختگی آن، در ترک این فریضه، چه، به فرموده امام صادق علیه السلام:

«امر به معروف و نهی از منکر شیوه پیامبران و راه و رسم نیکان و فریضه عظمی است که سایر فرائض به قیام آن برپا می‌شود. با آن راه‌ها امن و مکاسب حلال و مظلّمه‌ها به صاحبانش رد می‌شود. زمین آباد می‌گردد. از دشمنان انتقام گرفته می‌شود. امر شریعت استقامت می‌پذیرد. پس بادلها بر اهل معصیت انکار ورزید و آن را بر زبان آرید و در راه خداوند از ملامت مَهراسید. اگر پذیرفتند و از معصیت باز ایستادند و به حق رجوع کردند، دیگر راهی و تسلطی برایشان نیست.»

از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیده شد: کدام شهید نزد خداوند گرامی‌تر؟ فرمود: آنکه در پیش پادشاه ظالم سخن حق گوید و آن ظالم او را بکشد. و این کار، اقتضای محبت است و از علامات محب؛ چه، محب هر کجا خلاف میل محبوب بیند، برافروزد و خویشان داری از دست دهد و به خشم آید و هر کجا موافق میل او بیند، خندان و شکفته گردد. و چگونه توانی بندگی مولا و دوستی او ادعا کنی و در برابر هر عمل نیک و بد بی تفاوت باشی؟ جز این که اگر چینی، این برضعف ایمان تو گواه هست.

## شرایط امر به معروف ونهی از منکر

و اما آن چه در وجوب این فعل از نظر مبارکت گذشت، دقت کن که با شرایط زیر تطبیق داشته باشد.

**اول:** آن که یقین کند فعلی که دیده‌ای، براین شخص حرام است و بر حرمت فعل درباره آن فرد یقین داشته باشی. مثلاً ماه رمضان چشمش بر روزه خواری افتاد، باید بداند که واقعاً روزه براو واجب است سپس او را نهی کند. چه بسا حرام که بر فردی حلال باشد. تاندانی، قدم بر راه انکار منه که فرمود:

«لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»<sup>۱</sup>

«آن چه را دانش به آن نداری، پیرو مباش. به راستی که گوش و چشم و دل از همگی پرسیده شود.»

و چند دیدی که قضاوتی در نزد خود نمودی و خلاف آن به حقیقت پیوست و شرمسار شدی. تا نسبت به امری یقین کامل نیابی، در آن امر وارد مشو.

**دوم:** آن که احتمال اثر در گفتارش ببیند و طبعاً در مرتبه اولی، هر کس

احتمال خواهد داد که سخنش اثر کند؛ جز آن که باچندبار گفتن، طرف را آزموده که سخن در وی اثر نکند. باچنین کس نتوان خوش گفت و خوش خندید، بل باید از او دوری گزید که فرمود:

«وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا»<sup>۱</sup>.  
 «وواگذار آنان را که گرفتند دینشان را به بازی و هزل و بفریفت  
 ایشان را حیات دنیا.»

چه گویی با کسی که خداوند بردل و جانش قفل زده است و آن را مهر نموده و برجشم و گوشش پرده نهاده؟

«حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً  
 وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»<sup>۲</sup>

«بردلهاشان خداوند مهر نهاد و بر گوش و چشمشان پرده‌ای  
 است و مر ایشان را عذابی بس بزرگ است.»

سوم: آن‌که خود عامل به گفتار باشد. اگر فعلی را گوید ترک کن و خود عامل آن نباشد، چه اثر تواند داشت؟

ترک دنیا به مردم آموزند      خویشتن سیم و غله اندوزند

(سدی)

واگر عملی را گوید انجام ده، خود برآن عمل مداومت داشته باشد. جز آن که بخواهد سقوط خود را عبرت دیگران نماید؛ چون معتاد رنجوری که وضع خویشتن را عبرت دیگران کند.

چهارم: آن که در فعلش احتمال ضرر نبیند. یعنی امر به معروف و نهی از منکر برای خودش و غیر زبانی به بار نیاورد. چه بسا مفسده آن زیان، از اجر

۱. سوره انعام، آیه ۷۰.

۲. سوره بقره، آیه ۷.

عملش بیشتر بود.

**پنجم:** آن که آثار پشیمانی در گنه کار ظاهر نشده باشد. چه، اگر علایم توبه و بازگشت در گنه کار دید، کافی است که در کار توبه مشوق او باشد که قبلاً بر تو خواندم که خداوند بنده گنه کار تائب را از بنده‌ای که گناه نکرده، بیشتر دوست دارد.

و روی هم رفته، انتظار نداشته باش که در امر به معروف ونهی از منکر، همیشه تو را موقعیت باشد؛ یعنی حرف تو را بپذیرند و اگر نپذیرفتند، کسل شوی که پیامبران نیز در کارشان صددرصد موفق نبودند. تیار که را خواهد و میلش به که باشد. توجه کن که خداوند با پیامبرش چه می‌گوید:

«فَإِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلُوا مُدْبِرِينَ  
وَمَا أَنْتَ بِهَادٍ الْعَمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا  
فَهُمْ مُسْلِمُونَ»<sup>۱</sup>

«به راستی که تو نشنوانی مردگان را و نه کران را چون از تو برگردند. ونیستی راه نماینده، کوران را از گمراهیشان. نشنوانی مگر آن که را ایمان آورد بر آیات ما و تسلیم امر ما باشد.»

و در این راه شکبیا باش و سردی افسردگان افسرده‌ات نکنند. و جمعیت کجروان از صراط مستقیم بازت ندارد. به راه حق خوش خرام، ولو تنها روی.

«فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ»<sup>۲</sup>

«پس شکبیا باش که وعده خدا حق است و بی‌یقینان تو را از پای درنیاورند.»

۱. سوره روم، آیه ۵۲ و ۵۳

۲. سوره روم، آیه ۶۱

در پایان، با یادآوری چند حدیث توجّهت را به این امر مهم و حیاتی معطوف می‌دارم. نخستین آنها، از محمّد مصطفی ﷺ است:

«الدالّ علی الخیر کفاعیه»

«راهنمای به خیر، همچون کننده خیر بود.»

دومین آنها نیز از اوست:

از جناب رسول‌الله پرسیدند: از کارها چه بهتر؟ فرمود: چهارچیز: اول، ایمان به خدای تعالی؛ دوم، پیوند با خویشان؛ سوم، امر به معروف و چهارم، نهی از منکر.

«قومی باشند که خیرات را سبب شوند و درهای خیرات برایشان گشاده گردد و درهای شرّ برایشان بسته شود. آن قوم به معروف امر کنند و از منکر باز دارند و آنان که خلاف این کنند، درهای خیر برایشان بسته شود و درهای شرّ گشاده گردد.»

واپسین آنها هم از باقر علیه السلام است:

«هرکه امر به معروف کند و از منکر باز دارد و یانصرت کند، چنین کس را خداوند عزیزش گرداند در دنیا و آخرت و حافظ و ناصر وی بود و هرکه خلاف این کند، خداوند خوار و ذلیلش گرداند.»

## خدمت به خلق خدا

دانمت که گاهی از بیابانی پرخار عبور کرده‌ای، جایی پایت خراشیده، گذرگهی دامنت خلیده، به راهی موزهات دریده. جز اینت از خار چه انتظار؟! و نیز دانمت که از کنار خیابان بوستانی گذشته‌ای، برشاخه‌ای گلت لبخند زده، برساقه‌ای نرگس چشم باز کرده، به شبت شب‌بو مست نموده، وبه روزت نسرین دامن از دست داده، از عطر محبوبه شبی بیخود شده‌ای، درکوه پایه‌های سبز شقایق خیرهات داشته. حال برگو که میانهات باخار چون وباگل چون است؟ خار بودن را دوست داری یا گل شدن؟!

تو بادست مرحمت توانی که برهر دل گل افشانی وبادست ستم توانی که برهر جان نیش زنی وریش آفرینی. بازگو نوش آفرینی به یا نیش آفرینی؟! بشنو از محمد ﷺ:

«خلق خدا عیال خدایند. محبوبترین مردم نزد خدا آن کس است که به عیال خداوند سود دهد و برای خاندانی سرور و شادمانی آفریند.»

روزی رسول خدا ﷺ به کسان خود فرمود: هرگز آن‌چه شما دارید، به

همه نمی‌رسد. سعی کنید با روی باز آنها را دیدار نمایید.

سیمای شکوفای آدمی حداقل خیری است که به همه کسانی که با آنها برخورد می‌کند، می‌تواند نصیب باشد. از این هم دریغ داری؟! و چگونه توانی که نام خویش مسلمان نهی در زمانی که آن چه برای خود می‌خواهی، برای غیر نخواهی. باز هم بشنو از پیمبر خدا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:  
 «هر که صبح کند و اهتمامی به کار مسلمانان نداشته باشد، مسلمان نیست.»

دانمت که گویی مرا چه کار ساخته است؟ از تو نخواسته‌اند جز در حد توان آن چه داری، به اخلاص در میان نه.

**تاتوانی به جهان حاجت محتاجان ده به دمی یا درمی یا قدمی یا قلمی**  
 بوسم دست نازنینی که ناز کشد. نازم سخنی که رامش زاید. آفرین بر نظری که مهر آفریند. پس:  
 به هوش باش دلی را به سهو نخراشی  
 به ناخنی که توانی گره گشایی کرد

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود:

«بر توبه‌ای که برای خدا نسبت به خلق او یرخواه باشی و اندرزگویی؛ که هرگز خدای را به کاری به از این ملاقات نکنی.»  
 یکی از اقسام شکر آن که، گر برخویشتن از خدای نیکی بینی، خدای نیازی به جبران ندارد. آن نیکی را در حق خلق او جبران کنی که فرمود:

«وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ»<sup>۱</sup>

«نیکی کن همچنان که خداوند باتو نیکی کرد.»

یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت



کُله دلو کرد آن پسندیده کیش      به جبل اندر آن بست دستار خویش  
به خدمت میان بست و بازو گشاد      سگ ناتوان را دمی آب داد  
خبر داد پیغمبر از حال مرد      که یزدان گناهان او عفو کرد  
کسی باسگی نیکویی گم نکرد      کجا گم شود خیر با نیک مرد

(سعدی)

هر آن گاه بینی بوته خودرویی را که از تابش آفتاب پژمرده، باتو گفته‌اند مستحب است آب دادنش. چه، موجودی است تسبیح گوی؛ تسبیح گوی محبوب تو. مخلوقی است از مخلوقات خالق تو. تورا براین کار دستور داده‌اند. حال بیندیش که با بنی نوع چه تکلیف و با برادر و خواهر دینی چه وظایف است؟ این داستان مستند از قول شیخ علیه‌الرحمه شنو:

یکی سیرت نیک مردان شنو      اگر نیکبختی تو مردانه رو  
که شبلی زحانوت گندم فروش      به ده برد انبان گندم به دوش  
نگه کرد موری در آن غله دید      که سرگشته هر گوشه ای می دويد  
ز رحمت براو شب نیاراست خفت      به مأوای خود بازش آورد و گفت  
مرؤت نباشد که این مور ریش      پراکنده گردانم از جای خویش  
درون پراکندگان جمع دار      که جمعیتت باشد از روزگار

(سعدی)

خوبان از راه و رسم این بود که باموری این چنین مهر داشتند. جناب امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: به خدا سوگند که اگر تمام جهان را به علی دهند تادر برابر آن دانه جوی از دهن موری به ستم بستاند، نگیرد. پس ما چگونه دم از مهر خداوند زنیم که خدای ناکرده بایندگان او بی‌مهر باشیم؟ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: محبوبترین بندگان نزد خدا کیست؟ فرمود: آن‌که برای خلقش سودمندتر باشد.

آن چه شنیدی، درباره کلّ مردم است حال اگر مواجهه تو بامؤمن باشد،

صدچندانش وظیفه داری که او برادر تو است و آن چه برای خویش پسندی، برای برادرت اگر نپسندی، مسلمان نیستی. مبادا او را نیازی باشد و تو بربر آوردنش قادر باشی و از خیر دست بازداری. خواهی بدانی که در بر آوردن حاجت مؤمن چه پاداش است، براین احادیث از امام صادق علیه السلام بنگر:

«راه رفتن مرد در انجام حاجت برادر مؤمنش ده حسنه و مَحْوِ

دِه سیئه است و ده درجه اش بالا برند.»

«اگر من در انجام حاجت برادر مسلمانم راه بروم، دوست تر

است برایم از این که هزار بنده آزاد کنم و در راه خدا هزار اسب

بازین و لکام زیر پای مجاهدان بنهم.»

اگر برگذراگهت شادی و فرح بینی، عیش و عروسی بینی، لبخند بینی،

بردل خویشان بنگر که انعکاس آن شادی در دل یابی؛ هرچند تو را از عیش

دیگران بهره نبود.

زمانی که برگذراگهت جنازه‌ای برند، دود آهی بینی، صدای ناله‌ای شنوی،

براشک چشمی نظاره گر باشی، در خود حزن و اندوه بینی؛ هرچند تو را از آسیب

دیگران سهمی نداده باشند.

حال بنگر که اگر شادی دلها را تو آفرینی، لبخند بر لب افسرده‌ای تو نشانی،

اشکی از چهره‌ای تو زدایی، تاچند بازتاب آن بردل و جان خودت نشیند. دانی

که خدا مهربان است؛ هرچند مهربان باشی، با خدا قریب گردی. چه، به فرموده

محمد صلی الله علیه و آله و سلم:

«رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللهِ التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ»

«سر عقل بعد از ایمان به خدا، با مردم دوستی کردن است.»

و از علامت ایمان دانست پیامبرت که دوست بداری برای دیگران آن چه

برخود دوست داری و مؤسّم هیچ وقت بدی برخویشان نپسندی. اگر در دلت

دزه‌ای بدی بر غیر پسندی، مؤمن نیستی. پیامبرت فرمود:

«وَأَخِيبِ لِلنَّاسِ مَا تَحِبُّ لِنَفْسِكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا»

«دوست دار برای مردم آن چه برای خویشتن خواهی تا مؤمن باشی.»

یکی از یاران امام باقر علیه السلام با ایشان عرض می‌کند: گه‌گاه بی‌سبب اندوهگین شوم؛ غمی وجودم را فراگیرد تا به آن حد که بستگانم از آن اندوه پرسند. علت را نمی‌دانم. امام می‌فرمایند: مؤمنان از سرشت بهشت آفریده شدند و خداوند از نسیم جانش در آنها دمیده از این‌رو، مؤمنان برادر و هم‌پیوند یکدیگرند. چون یکی را در شهری غمی رسد، دیگری پڑمان گردد.

بنگر که این صحنه در دل مؤمن با عدم اطلاع است. چگونه است که برادر مؤمنی را غمگین ببینی و خود افسرده نشوی؟! اگر چنین است، فرسنگها از ایمان دوری. زیرا به گفته صادق علیه السلام:

«مؤمن برادر مؤمن است؛ چون تنی واحد که اگر عضوی را دردی رسد، در دیگر اعضاء حس شود، روح مؤمنین از یک روح است. به راستی روح مؤمن به روح خدا پیوسته تر است از پیوستگی آفتاب به خورشید.»

خواهی سخن مختصر کنم و آن چه نسبت به برادر دینی حق برگردنت هست، از قول امامت با تو باز گویم؟ یکی از یاران امام صادق علیه السلام از ایشان می‌پرسد: حق مسلمان بر مسلمان چیست؟ فرمود: هفت حق دارد که اگر یکی را ضایع گذارد، از ولایت و اطاعت خداوند بیرون است:

۱. دوست دارد برای او آن چه برای خود دوست دارد و بد دارد برای او آن چه بر خود نیستند.

۲. از خشم او پرهیزد و خشنودیش بجوید و فرمانش برد.

۳. با خویشتن و داراییش بادست و زبان و پایش او را یاری کند.

۴. چشم و آینه و رهنمای او باشد.

۵. سیر نباشد واو گرسنه، سیرآب نباشد واو تشنه، پوشیده نباشد واو برهنه.  
 ۶ اگر او را خدمتکاری است و دیگری را نیست، اگر نیاز دارد، باخدمتکار یاریش کند.

۷. به سوگندش وفادار باشد، دعوتش بپذیرد، در بیماری به دیدارش رود، هرگاه به او نیازی دارد، درانجام حاجتش بکوشد و نگذارد که از او خواهش کند و بر جنازه‌اش حاضر شود، اگر چنین کرد، دوستی او را به دوستی خود و دوستی خود را به دوستی خدا پیوسته است.

دائم گویی بار بسیار سنگین است و وظیفه بس دشوار، گویمت راه بس عالی و هدف بس والاست.

نیاز یار پری چهره عاشقانه بکش که یک کرشمه تلافی صد بلا بکند

(حافظ)

مؤمن از اسماءالله است. چون معنی مؤمن دانستی، بدان که اگر شادش کنی، امام و رسول را شاد کردی و خدا را خشنود نمودی و برای خویشتن سعادت را تأمین نمودی. باش تادر شادکردن دل مؤمن بشارت دیگری برایت آورم. بشارتی از کتاب کافی و گفتار امامت صادق علیه السلام:

«به راستی چون مؤمن از گورش برآید، با او نموداری نیز باشد و با مؤمن گوید: مژده باد تو را از خداوند به کرامت و شادی. مؤمن گوید: خداوندت مژده خوب دهد. نمودار با مؤمن می‌رود و در هر جا سرورش آفریند. به هر هراسی که بگذرد، تسکینش دهد که این از تو نیست و به هر خوشی که بگذرد، گوید این است از تو و پیوسته او را تنها نگذارد. از آن چه بیم دارد، آرامش دهد و به هر چه دوست دارد، او را مژده دهد تا با او در پیشگاه خداوند درآید. چون فرمان ورود بهشت درآید، مؤمن را گوید: به بهشت مژده باد، مؤمن گوید: تو کیستی؟ خدایت رحمت کند که همه جا

یامن بودی و همه جا شادم نمودی. پاسخ دهد: من آن شادیم که

بردل برادران مؤمن خود آفریدی. از همان آفریده شدم.»

در خبر است که خداوند عزوجل به داود علیه السلام پیامبر وحی فرستاد که به راستی بنده‌ای یک حسنه دارد و من بهشتم را بر او مباح می‌کنم. داود علیه السلام عرض کرد: آن حسنه چیست؟ فرمود: به دل بنده مؤمنم شادی آفریند ولو به یک دانه خرما باشد. داود علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! سزد هر که تورا شناسد، امیدش را از تو نبرد.

ای عزیز جانی! جانت سلامت. دل‌های مؤمنان باستونی از نور به خوبان و صدیقان و پیامبران متصل است و آن جانها عزیز به جانان. تو نیز به قدمی در جهت خدمت و شاد کردن دل مؤمن به این نور پیوند تابینی که بازتاب این نور همان ساعت در دلت چه پرتو افشاند.

## حلم و فرونشاندن خشم

چاره نباشد جز که در این تحلی آرایشی از مولای خویش گیری تالایق حضرتش شوی. هرچند یکرنگی با او پذیری و از دویی به درآیی، با او نزدیکتر شوی.

ای عزیز! این راه نه در بیرون که در درون تست؛ همچون راهی که غوره را بانگور است. پس مبدا باتو و نهایت باتو و راه باتو و سالک تویی. هرچند با او نزدیکتر، صفات او را در خود بیشتر یابی و بالعکس. خواننده‌ای که حق تعالی بس حلیم بود. بس عصیان و سرکشی که باماست، ولی:

«إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»<sup>۱</sup>

«به راستی که او بس بردبار و آمرزگار است.»

از عصیان که بگذری، بس اندیشه‌های باطل که در دل آید، بس نابکاری که در سر آید و عمری با این تزهات به سر آید، معذالك،

«وَإِنَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا»<sup>۲</sup>

۱. سوره بنی اسرائیل، آیه ۴۴.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۱.

«و خدا می‌داند آنچه در دل‌های شماست و او داناست و بردبار است.»

در زیر آسمانش این همه معصیت کنند و برزمینش این همه ستم، اگر نبود  
غفرانش و حلمش، یکی بر روی زمین باقی نمی‌ماند.

«إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ  
أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»<sup>۱</sup>

«به راستی که خداوند نگه می‌دارد آسمان و زمین را از این‌که  
زایل شوند و اگر زایل شوند، زان پس هیچ احدی آن را نگه ندارد.  
به راستی که او بس بردبار آمرزنده است.»

او مالک، خالق، قیوم و رازق بندگان خویش است و با آنها چنین، من و تو  
کیستیم تا برایشان تازیم، و برخویشتن نازیم، عیب خویش نبینیم و صد عیب  
بردیگران نهیم. برآرنده کام و آماده انتقامیم. تا چند چون آتش سوزان  
و سرکش؟ همچون خاک حلیم باش که هر چند بیش شکافش زنی، روزی  
بهترت آورد. جناب رسول خدا ﷺ در یک سخنرانی با مسلمانان چنین  
فرمود:

«آیا بر شما خبر ندهم به بهترین شیوه در دنیا و آخرت؟ بگذرید  
از هر که با شما ستم کرده، بپیوندید با هر که از شما بریده، احسان  
کنید با هر که به شما بدی کرده و ببخشید با هر کس که از شما  
دریغ داشته.»

باش تا ممرت این کار را از امامت بشنوی. جناب جعفر صادق علیه السلام فرموده  
است که به روز رستاخیز، چون خداوند اولین و آخرین را در محلی گرد آورد،  
ندایی در رسد که: کجایند اهل فضل؟ پیش آهنگانی از میان مردم برخیزند.

فرشتگان چون نظر برایشان افکنند، گویند: فضل شما چه بود؟ این سرافرازان پاسخ دهند: پیوستیم باهرکه از ما برید، بخشیدیم به هرکه از ما دریغ داشت، در گذشتیم از هرکس که با ما ستم کرد. فرشتگانشان گویند راست می‌گویید؛ به بهشت خدا درآیید. حریم، حریم محبوب است که جز باهمرنگی او بر آن نتوان یافت.

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»<sup>۱</sup>

«رنگامیزی خداست. و کیست در رنگامیزی به از خدا؟»

یکی از اصحاب امام کاظم علیه السلام گوید: امام در نخلستان خویش خرما می‌برید. من دیدم غلامی خوشه‌ای خرما برداشت و به پشت دیوار باغ انداخت. خوشه را برگرفتم و به نزد امام آمدم و عرض کردم که چنین دیدم و این هم خوشه خرما. امام غلام را فرمود: گرسنه‌ای؟ گفت: نه. فرمود، برهنه‌ای؟ گفت: نه. فرمود: پس چرا این خوشه را برگرفتی؟ گفت: دلم می‌خواست. امام فرمود: برگیر و خوشه از آن تو باد. رسول خدا صلی الله علیه و آله از زنی یهودی که در خوراکش زهر ریخته بود و قصد جان‌ش نموده، در گذشت و به دیدار آن یهودی رفت که خاکستر بر سرش می‌ریخت.

مردم مکه حتی تاب وجودش را در آن شهر نداشتند، سنگ براو می‌زدند، بد با او می‌گفتند و حتی به او و بارانش چیزی نمی‌فروختند. چون به دیدارش پس از فتح مکه آمدند، برایشان لبخند زد و جملگی را عفو فرمود. بدان را بدی سزد. تو که خویشتن به زیور کمال آراستی، چطور؟! خواهی از این نردبانی که بالا رفتی، در افتی؟!

سگی پای صحران‌سینی گزید به خشمی که زهرش زدندان چکید  
شب از درد بیچاره خوابش نبرد به خیل اندرش دختری بود خرد



پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر تو را نیز دندان نبود  
پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کای بابک دلفروز  
مرا گرچه هم سلطنت بود و نیش دریغ آمدم کام و دندان خویش  
مجال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان به پای سگ اندر برم

(سعدی)

خشم آتش است. چند این آتش بر جان خویش زنی؟ که چون آتش به خانه درافتد، نخست اساس و بنیاد خانه سوزد؛ سپس به خانه غیر رسد یا نرسد. نیمی از کسانی که باسکته جان سپردند، درحین خشم بوده است. این اولین زیان و زیان دیگر آن که، زبان را درهنگام خشم از لغو بازتوانی داشت و بسا آن گویی که سالها از گفته خویش پشیمانی خوری. سوم آن که، عقل باعدالت قضاوت نکند و این ترازو به فساد گراید.

خشم بنشان چشم بگشا شاد شو عبرت از یاران بگیر استاد شو  
خشم و شهوت مرد را آحول کند زاستقامت روح را مُبذل کند  
خشم می آری رضا را می بری بخل می رویی سخارا می بری

(مولوی)

غلام امام صادق علیه السلام ظرفی آبگوشت گرم بر سر سفره ایشان می نهاد که پایش لغزید و آبگوشت گرم بر سر و صورت و لباس امام ریخت. غلام چون آثار خشم در جبین امام مشاهده کرد، گفت: *وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظُ*. امام فرمود: خشم خویش فرو خوردم. غلام اضافه کرد: *وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ*. امام فرمود: تو را عفو کردم. غلام بقیه آیه را تلاوت نمود که: *وَاللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ*. امام باز فرمود که: برخیز و برو که تو را در راه خدا آزاد نمودم.

این است قرآن که در تن و جان خوبان این گونه کارسازی دارد.

ای عزیز! تو مقصود جانانی و باغ آفرینش را گل و ریحانی. تاچند در کویر دل خار رویانی؟ گلگونه روی تو را فرشتگان شیفته اند. گلگونه از خشم بر روی

منشان. آتش عشق در وجود تو ملکوت را گرما بخشد؛ آتش خشم راه ملکوت بر تو بندد.

ساده سرمایه ز لطف تو بود      لطف آب از لطف تو حسرت خورد  
هر شرابی بنده این قد و خد      جمله مستان را بود بر تو حسد  
هیچ محتاج می گلگون نیی      ترک کن گلگونه تو گلگونه ای  
ای رخ گلگونه‌ات شمس الضحی      ای گدای رنگ تو گلگونه‌ها  
باده کاندر خم همی جوشد نهران      زاشتیاق روی تو جوشد چنان  
ای غلامت عقل و تدبیرات وهوش      چون چینی خویش را ارزان فروش؟

(مولوی)

تو نای شکری، از نای تلخی نزاید. تو کان گوهری، برکاینات تاج سری. نمک‌زار نیی تا شور آفرینی.

چون غوره خشم بردل تورست، کمی صبر کن تا زین غوره حلوا سازی.  
صحنه دیگر بر تو آورم. روزی امام صادق علیه السلام غلامش را به کاری گسیل داشت. چون بسی دیر کرد، امام خود به دنبالش رفت، دید در سایه‌ای به کوچه خفته. چون هوا گرم بود، بر بالینش نشست و او را باد می‌زد تا بیدار شد. سپس باوی فرمود: خوب نیست که هم روز بخوابی و هم شب. شب برای خواب و روز به کار مپرداز.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر که بیمارزد آن که با او بدی کند، خداوند او را بیمارزد و هر که لغزش و گناه دیگران را عفو کند، خدایش عفو نماید.»

امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

حلم در پنج محل به کار می‌رود: اول، کسی که عزت و بزرگی داشته و هم اکنون خوار و کوچک شده است. دوم، کسی که راست می‌گوید و متهم به دروغ شده است. سوم، کسی که دعوت

به حق می‌کند و مردم او را اهانت می‌کنند و سبک می‌شمارند.  
چهارم، کسی که بی‌گناه آزارش کنند. پنجم، آن‌که مطالبه حق  
نماید و در آن مخالفت شود.

این پنج منزل، منزلی است که باید به خویش آیی تا لغزشی تو را دست  
ندهد.

## آزرم و صیانت چشم

هم‌اکنون در روحت صفایی بینم و جلایی. باشد که انشاءالله مستعد تجلی  
گردی تا محبوب پرده گشاید و هجران به سرآید.  
چون زلال معرفت صافی شد، از آن هزار گل روید.  
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید      زیباغ عارض ساقی هزار لاله برآید

(حافظ)

در چنین حالی که صد موهبت در پیش داری، یک خطر به دنبال است.  
خطر آن که در این منزل، زیبایی و جمال در صفای دل غوغاانگیزد و شوراآفریند  
و بسا گلی که پای تورا در گل کشد و بسا محبوبی که از مطلوب بازت دارد. این را  
خطر کم‌مپندار که در این دیار، سروکار فقط با آن یار است نه اغیار. و بسا یک  
نظر که تورا در خطر اندازد و کارت به آن جا رساند که همچون آن پیر الوندنشین  
بانگ برآوری که:

ز دست دیده و دل هردو فریاد      که هرچه دیده ببند دل کند یاد  
بسازم خنجری نیشش ز فولاد      ز نم بردیده تا دل گردد آزاد

(باباطاهر)

ای عزیز! بسا یک نظر که اثر نامطلوبش در جان و دل تو عمری کارساز است.

نمازی داری، رازی داری، نیازی داری. ذکری داری، فکری داری. تاخواهی به کار پردازی، ناگهان، بی دعوت، در سرای نکوبیده، محبوبی وارد شود و تورا از کار باز دارد.

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی

تو صنم نمی گذاری که مرا نماز باشد

(سعدی)

تادانی، که این صنم روزی در چشم گشاده دید و ناخوانده وارد شد. امروزت زیان آن درگشایی‌ها آشکار گردد. بشنو از امام باقر علیه السلام:

«هرچشمی در روز رستاخیز گریان است جز سه چشم: چشمی

که در راه خدا بیداری کشیده، چشمی که از ترس خدا اشک

ریخته و چشمی که از آن چه خدایش حرام کرده، فرو خفته.»

ای عزیز! پلکهای چشم در کاروان سرا نیست که مادام باز باشد و محرم

و نامحرم نشناسد. این جا درخانه دل است و دل، حرم خلوت سرای خدای. چه، به فرموده صادق علیه السلام:

«الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا يَسْكُنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ إِلَّا اللَّهُ»

«دل خلوت سرای خداست. پس در این خلوت‌کده خدایی، جز

خدای نمی زید.»

در آن دل که شیطان درآید، رحمن چون آید؟!

ملکوت در انتظار نظاره تست، تا از ملک نظر برنبندی، کی به ملکوت

نظاره گر باشی؟

ز شاهدان زمین گر نظر فرو بندی      نظر به پردگیان سما توانی کرد

(صائب)

بین که امام باقر علیه السلام چه می فرماید:

«خداوند به چیزی همچون عفت در شکم و فرج پرستش نشده.»

و پیامبرش را فرمان داد که:

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ»<sup>۱</sup>

«بگو گروندگان را که چشم هاشان را باز پوشند.»

از طرفی به زنان فرمود:

«قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ»<sup>۲</sup>

«بگو زنان گرونده را که چشم هاشان باز پوشند.»

نکند این فرمان مولی را سهل انگاری که در پیشگاه خدایت فردای رستاخیز همین چشمان به رسوایی کشانند.

«حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ

بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»<sup>۳</sup>

«تا چون به رستاخیز درآیند، گواهی دهند برایشان گوش آنها

و چشمها و پوستهایشان به آن چه می کردند.»

ای عزیز! خداوند غیور است و غیرتش تاب غیر ندارد. تورا زمانی محبت صادق افتد که بایک دل، یک دلبر گزینی. معراج به سوی اوست؛ نکند در این معراج به گیری مشغول شوی. ندیدی که در راه معراج احمد، بس دلبر بود و بس دوست داشتی پیش آمد، ولی آن یکه تاز توحید، روی از احد برنگرفت تا لاجرم در شانش فرمود:

«مَنْ زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ»<sup>۴</sup>

۱. سوره نوره، آیه ۳۰.

۲. سوره نوره، آیه ۳۱.

۳. سوره فضلت، آیه ۲۰.

۴. سوره نجم، آیه ۱۷.

«نه چشمش را گردانید و نه از حد بگذشت.»

و محمد مصطفی ﷺ فرمود:

«الْخَطْرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سَهَامِ ابْلِيسَ»

«نگاه (به حرام) تیری است مسموم از تیرهای شیطان.»

ودانی که تیر عادی را زخم درمان کنند؛ ولی تیر مسموم، اثرش ممکن است سالها در تن باقی ماند. دیده‌ای بس کسان که نگاهی آنها را به عمری سرگردانی و شیدایی و دیوانگی داد و بسا به خودکشی کشاند.

تا موضوع را سرسری نپنداری، سخن گوش دار! تو اگر بامال یتیم خلوتی داشته باشی، چه باک؟ اگر تنها درخُم خانه شراب، شب به روز آری، چه عیب؟ اگر با کتب ضلالت ساعتها همنشین گردی، چه غم؟ ولی حق نداری بازنی نامحرم، ولو برای پرسش علمی و مسئله شرعی، خلوت گزینی. آن که این شریعت نهاد، می‌دانست که جاذبه جنسی باهیچ جاذبه دیگر همسان نیست. چه، به فرموده محمد ﷺ:

«لَا يَخْلُونَ رَجُلًا بِامْرَأَةٍ فَإِنَّ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ»

«خلوت نگزیند مردی بازنی، چه، سوم ایشان شیطان است.»

به جان عزیزت سوگند که چشم از مطلوب حرام نبوشانی جز به هرکجا بگشایی، آن جا وجه‌الله است و چنان که دانستی، چون کشش این جاذبه از هر جاذبه بیش، مقاومت در برابر آن از هرگام دیگر سلوک افزون تر باشد. از امامت صادق علیه السلام بشنو:

«سود نمی برد کسی همچون سود آن کس که چشم از حرام باز گیرد. چه، چشم از حرام پوشیده نمی‌شود جز آن که جلوه عظمت و جلال خداوند در دل مشاهده گردد.»

گویی چشم می‌رود و دل می‌کشد و فطرت می‌جوید و پای می‌لغزد. چه سازم؟ برگوی تا چه کنم. قربانت گردم، من چه گویم؟! گوش دار تا امام اولت

چه فرماید:

«باخضوع در پیشگاه حق و بااطمینان بر آن که در تحت سلطنت  
مولایی هستی که بر باطن تو آگاه است، توانی چشم از حرام  
بازپوشی.»

و آخرین پیامبر فرمود:

«چشم از حرام بپوشانید تا عجایب بینید.»

نقل است که عبدالله بن مسعود به مردی که به عیادت زن نامحرمی رفته  
وبراو نگر بسته بود، گفت:

اگر کور شده بودی، بهتر از این عیادت بیمار بود!

از همین نگاه هاست که هر روز صدها میل سرکوفته در جان و دل جوان  
چون زبانه آتش سرکشند، وه که این زبانه‌ها بالو چه کند؟  
تا این آتش به جان خویش نیفکنی، کوی خدای پیش روی دار و دل هشیار  
که در هر گام، صد دام است و در هشپاری، هزار کام. پس بنیوش از محمد  
مصطفی ﷺ:

«النِّسَاءُ حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ»

«زنان (بر سر راه مردان) دامهای شیطانند.»

ای عزیز! باش تا خورشید توحید سر از افق جانت برآرد؛ آن وقت همه  
ذرات عالم هستی را دلبر بینی. دیگر جواذب کاذب دلت را نبرد. بآن، شاهد  
آرامی که سراز گریبان همه موجودات به در آورده و معنی هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ  
شهبید را دریایی.

گر شهوت از خیال دماغت به در رود

شاهد بود هر آن چه نظر بروی افکنی

خواهی که پای بست نگری به دام دل

بر مرغ شوخ دیده مکن هم نشیمنی



شاخی که سر به خانه همسایه می برد

تلخی برآورد، مگر از بیخ برکنی

زنهار گفتمت قدم معصیت مرو

ورنه نزیادت که دم از معرفت زنی

(سعدی)

و بسا مؤمنین، به عنوان صله رحم، گرد هم آیند و محرم و نامحرم باهم نشینند. خوش گویند و خندند و خورند و این را جزء اعمال نیک خویش دانند. و قبلاً باتو گفتم که در این نوع مجالس، توقف معصیت است؛ الا بتوانی باحضور خویش وضع مجلس را عوض نمایی و چون این کار معمولاً استثنایی است، چاره جز فرار نداری. وهمی دان که اغلب متقین چون بر این راه رفتند، به چوب عزلت و گوشه نشینی و درویشی از خواطر رانده شدند.

ای عزیز! اگر حیاء و آزرم بردل نشیند، چشم و گوش و دست و پا و دیگر اندام تابع آن باشند. الهی جانی ده که حضور تورا با خویش دریابد و دلی ده که در پیشگاه جلال تو میل به غیر نکند، چشمی ده که جز تو نبیند و گوشی که جز آواز تو نشنود؛ دستی که جز به اراده تو نجنبد و پایی که جز راه تو نیوید.  
به سخن صادق علیه السلام دل بده:

«حیا از حزن و خوف خیزد. هر آن چه حزن و خوف بیش، حیا و آزرم بیش باشد. آغاز آزرم، هیئت و ترس است و پیاپانش، مشاهدت محبوب، آن که را آزرم است، به خویشتن مشغول و از مردم کناره گزیند و اگر مردمش رها سازند، میل ندارد باکسی مجالست دارد.»

## صله رحم

تا مشغولی به خدا، از خلق، او بازت ندارد. بشنو که مادام که تورا در سرعشق اوست، هرچه را به خاطر او و امر او و درراه او گزینی، همه او گزیده‌ای. آن جای که فرماید **إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ**، خدای بی نیاز را چه نیاز مادی ماست؟ این یاری، یاری دین او و خلق او است. اگر یاریش خواهی، یار خلقش باش.

و تو نتوانی که از حال جملگی مردم باخبر باشی؛ ولی به ناچار باید از حال بستگان و همسایگان پرسید و کاوش نمود تا مبادا به یاری تو نیازی داشته باشند و تو برآوردن آن قادر باشی و از یاری باز ایستی. و این زمانی میسر است که تو بایشان درآمیزی و از حالشان پرسسی و ترک ایشان ننمایی.

جمیل بن دراج گوید که از امام معنی این آیه پرسیدم:

«**وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَالْأَنْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا**»<sup>۱</sup>

«پرهیزید از خداوندی که بازخواست شما به واسطه او و ارحام

است؛ زیرا خداوند بر شما مراقبت دارد.»

فرمود: مقصود از ارحام، عموم مردم است؛ زیرا خداوند دستور فرمود به صله آنها. بینی که آنها را با اسم خویش مقرون آورد.

ما نسبت به همه مردم وظیفه همیاری و همکاری و همدردی داریم؛ البته در حد توان و اطلاع. وقتی چنین است، بیندیش که با خاندان خود چه وظیفه داری؛ به ویژه آن کسان که باتو در ریشه و خون و نسل پیوند دارند که اگر دقت کنی، تو خود آنهايي. واز آثار صله رحم، طول عمر است اگر خواهی مدتی دراز مانی.

به فرموده امام رضا علیه السلام:

«مردی صله رحم کند و از عمرش سه سال مانده باشد، خدا آن

را سی سال نماید.»

و به فرموده امام باقر علیه السلام:

«صله رحم عمل را پاک و پراچتر نماید و مال را افزایش و بلا را

دفع کند و حساب را آسان نماید و مرگ را پس اندازد.»

آدمی موجودی اجتماعی است و به تنهایی سعادت مند نمی تواند باشد. در معرفت یابی، در طلب علم و پیشه و کار و کسب روزی و تهیه مسکن نیاز به دیگران دارد و اسلام برای اجتماع بس ارزش قائل است؛ تا به آنجا که برای نماز جماعت این همه اجر قائل شد و برای دعایی که جماعتی نماید، امید استجابت بیش بود و حج که عبادتی اجتماعی است، آن همه ارزش دارد. این دین، دین تک روی نیست. حال برگو که در این دین، توان با آن کس که باتو از یک رگ و ریشه بود، برید؟ گوش دار گفت پیمبر را:

«سفارش می کنم به حاضر و غائب اتمم تا آنها که در پشت مردان

و رحم زنانش تار و ز رستاخیز صله رحم نمایند؛ اگر چه از

خویشاوند به یک سالی راه دور افتاده باشند. چه، این کار از

دیانت بود.»

و بنیوش گفت صادق علیه السلام را:

«صله رحم کن ولو به یک جرعه آب بود و بهترین خیری که با آن  
صله رحم توانی کرد، این که او را نیازاری. صله رحم مرگ را  
پس اندازد و در میان خاندان دوستی زاید.»

روزی که امیرالمومنین آهنگ بصره داشت، در ربنه مردی بادیه نشین به  
نزد وی آمد و عرض کرد: من درخاندان خود وجهی به عهده دارم. به هرکس  
رجوع نمودم، دست ردّ بر سینه من زدند و سرزنش کردند. تو ایشان را بفرما  
یاری دهند. علی علیه السلام فرمود: اینان کجایند؟ مرد اشاره کرد اینان که می بینی،  
دسته ای از خویشان و عشیره منند. علی شتر خویش بدان جانب راند و مرد به  
دنبال علی می رفت تا به ایشان رسیدند. امام بر آنها سلام کرد و پرسید که برای  
چه از همراهی این مرد دریغ دارند. ایشان از او شکایت کردند و او نیز از ایشان  
شکایت نمود. علی علیه السلام فرمود:

«باید هر مردی با عشیره خود پیوست داشته باشد و به آنها  
رسیدگی نماید و هر خاندان باید به کسان خود بپیوندند و اگر  
کسی را روزگار برگشت، دستش گیرند و به یکدیگر بخشش  
کنند و آنان که به یکدیگر پشت کنند و از هم بپزند، گنه کارانند.

این بگفت و از آن جا شتر براند.

زندگانی را بس پستی و بلندی است. امروز اگر در بلندایی، دست پایین گیر  
تافردا اگر پایین افتی، بلندان دستت گیرند.

ندیدی که خداوند در تعریف خوبان فرمود:

«الذین یصلون ما امر الله به أن یوصل»<sup>۱</sup>

«آنان که پیوندند به آنچه خدا دستور پیوند داده.»

و این پیوند، همان پیوند خویشاوندی است. و تو اگر در بستگان  
نیازمندی بود، صدقه برایشان اولی، که هم صله رحم کرده باشی وهم صدقه  
داده وهم بر محبت افزایی. چه به فرموده محمد مصطفی ﷺ:

«الصَّدَقَةُ عَلَى الْقَرَابَةِ صَدَقَةٌ وَصِلَهُ»

«صدقه بر خویشان، هم صدقه وهم صله و پیوستن بود.»

گه بادیدار، گه با گفتار؛ گه با هدیه جامه‌ای، گه با ارسال نامه‌ای؛ گه با  
سلامی، گه با یامی؛ گه با نوازشی، گه با ایجاد رامشی، گه با چای و قندی، گه  
بالبخندی؛ گه ایجاد رغبتی، گه با دعوتی؛ گه با انجام کاری، گه با کشیدن باری،  
تا از تو چه آید؟ هر چند توانی، در راه بستگان گام نه وبه این سخنان واپسین  
فرستاده خدا گوش دار:

«بُلُّوا أَرْحَامَكُمْ وَلَوْ بِالسَّلَامِ»

«حق خویشاوندی نگه دارید ولو به سلامی بود.»

«فَهَادُوا تَحَابُّوا»

«هدیه فرستید تا یکدیگر دوست دارید.»

و نیز فرمود:

«هیچ عبادت و طاعتی نیست که ثواب آن زودتر به بنده رسد

همچون پیوستن خویشان.»

ای عزیز! تو توانی با انس و محبت، در جان خود گلستان سازی و توانی  
باخشم و دشمنی، دل خود خارستان کنی.

این محبت و دوستی ها در اول جان تورا نوازد و به زندگی تو رنگ و  
شیرینی دهد. و کینه و دشمنی ها در آغاز بردل تو آتش زند و زندگی تورا تاریک  
و تلخ کند. خواهی در خانه ات زنند و در غم و شادی با تو باشند، تو نیز در اندوه  
و نشاط یاران شریک باش و به راستی جهان را با محبت بهشت توان نمود.

این طور نیست؟

در این جا، دو نکته را یادآور شوم که بالاترین رحم، پدر و مادر است که چون در کتاب تزکی از آن سخن رفت، تکرار جایز ندیدم و آن چه در توان داری، در رضایت ایشان باید بکوشی. دیگر آن که، مبدا حقوق رحم تورا به معصیت اندازد.

نکند به عنوان صله رحم، دعوت کنی و مهمان شوی و گرد هم آید و در آن گرد آمدن، مجلس معصیت برپا کنید و زیان این نوع مجالس باتو در جلد دوم در میان نهادم که از تکرار صرف نظر شد. خداوندت از شر شیطان برهاند!

## خوش خلقی و سازگاری

اولین صفتی که در اجتماع از تو آشکار گردد، خوی تست که به آن شناخته می‌شوی و درحقیقت، اخلاق، ظهور مجموعه ملکات درونی تست. بنابراین، تادرون را نیبرایی، اخلاق بیرون پیراسته نگردد و تا به آن حد اخلاق اهمیت دارد که پیامبرت انگیزه بعث خویش را تکمیل و آرایش اخلاق انسانها دانست:

«بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»

«برای تکمیل مکارم اخلاق برانگیخته شدم.»

والحق خود آسوه و سرمشق اخلاق انسانها بود تا از او انسانها در هرکاری سرمشق گیرند؛ تابدان حد که خداوند سبحان در شأنش فرمود:

«إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>۱</sup>

«به راستی که تو بر اخلاقی عظیم هستی.»

از کودکی؛ برخلاف کودکان دیگر عرب که همیشه کثیف و باموهای ژولیده بودند، موهایش را مرتب می‌کرد و همیشه نظافت را رعایت می‌نمود.  
چشمان نافذش چون کودکان دیگر به دنبال خوراکی نمی‌دوید و به آرامی

غذا می خورد. به اندک اکتفا می کرد. همه جا وقار و متانتش زبازد بود. نه در کودکی و نه در بزرگی هیچ وقت از گرسنگی و تشنگی دم نزد.

ابوطالب گوید که روزی به او گفتم: جامه از تن به در آور و داخل بستر شو. دیدم کراهیت دارد. گفتم چیست؟ گفت: عمو، روی خود را بگردان تا بتوانم جامه از تن به در کنم. من از سخن او در این سن و سال به شگفت آمدم. و همچنین فرمود: هرگز دروغی از وی نشنیدم. کمتر به بازی و بازیچه علاقه داشت و بیشتر تنهایی را ترجیح می داد.

در هفت سالگی او را دیدند که خاک و گل به دامن ریخته و در خانه سازی عبدالله بن جدعان به او کمک می کند. روزی را ندیدند که به بطالت بگذراند. در دعا با خدایش می گفت: پروردگارا! از بیکاری و تنبلی به تو پناه می آورم. انزوا، تفکر، شبانی و دامن طبیعت را بسیار دوست می داشت. شبها به آسمان می نگریست و می فرمود: هیچ وقت از دیدن این آسمان سیر نمی شوم. در راستی و دوستی آنچنان زبان زد شد که او را محمد امین نام نهادند. در جوانی همچون دیگر جوانان هم سن و سال تمایلات و هوسهای عهد شباب دامنش را نیالود.

باهمسران خود به عدل و مهربانی رفتار می کرد و درباره ایشان نهایت رفق و مدارا را به کار می برد و گه گاه اگر تندخویی از ایشان می دید، شکیباً بود. با فرزندانش مهر می ورزید و می فرمود فرزندان به منزله جگرپاره و تن ماهستند.

حتی در برخورد با کودکان، پیش سلام بود و آنها را می بوسید و دست بر سر و رویشان می کشید. غلامان و خدمتگزاران از مهرش بی بهره نبودند. می فرمود همه باهم برابریم؛ بنده و مولا جز با تقوا امتیازی ندارند. می فرمود هیچ وقت نگویند بنده من؛ چه، ما همه بنده خداوندیم. غلامی که همسرش خدیجه به او بخشیده بود، نه تنها آزاد کرد، بلکه او را پسر خوانده خویش خواند و سپس



دختر عمه خود زینب را به همسری او درآورد و به این گونه، رسوم خرافات طبقاتی را که انسانها در عصر جاهلیت پایه نهاده بودند، ویران نمود. گیسوی بلندش را باسدر می‌شست و شانه می‌زد و سپس روغن بنفشه می‌مالید و بامشک و عنبر خوشبو می‌نمود؛ تا به آنجا که از هرکوی و برزن که می‌گذشت، مدت زمانی بوی عطرش به مشام می‌رسید. قبل از هر نماز مسواک می‌نمود. پیش از صرف غذا و بعد از آن دست و دهانش را می‌شست. شانه عاج، سرمه دان، مقرض، آینه و مسواک را همیشه در مسافرت همراه داشت. خانه‌اش بی‌تجمل ولی همیشه تمیز بود. زباله‌ها را تأکید داشت قبل از تاریکی شب از خانه بیرون برند.

نظافت تن با طهارت جانش هماهنگی داشت. در میان مردم گشاده رو و خندان بود و در تنهایی سیمایی محزون داشت. خیره به کسی نمی‌نگریست و بیشتر اوقات چشمان نافذش را به زمین می‌دوخت. اغلب دو زانو می‌نشست و پای خود را جلو احدی دراز نکرد.

چون به مجلس وارد می‌شد، نزدیکترین جای خالی را اختیار می‌کرد و می‌فرمود: دایره وار بنشینید که دایره بهترین شکل است؛ چرا که بالا و پایین ندارد. اجازه نمی‌داد کسی در برابرش بایستد.

سخن هم‌نشین خود را هیچ‌وقت قطع نمی‌کرد. هرکس تصور می‌کرد هیچ‌کس نزد رسول خدا از او گرمی‌تر نیست. موجز و مختصر و در حد لزوم سخن می‌گفت. آرام و شمرده سخن می‌گفت و دهانش هیچ‌وقت به دشنام آلوده نگردید. از بدرفتاری دیگران نسبت به خویشان صرف‌نظر می‌کرد؛ تا به آن جا که آن یهودی که بر سرش خاکستر می‌ریخت، چون بیمار شد به دیدنش رفت. کینه کسی به دل نمی‌گرفت و در صدد انتقام بر نمی‌آمد. روح نیرومندش، که مادام در ملکوت پرواز می‌کرد، همیشه عفو و بخشایش و گذشت را برانتقام ترجیح می‌داد. وقتی با جنازه عموی عزیزش حمزه آن اهانت شد، چون به هند

زن ابوسفیان دست یافت، او را بخشید. پس از فتح خیبر که جمعی از یهودیان غذای مسموم برایش فرستاده بودند واز توطئه ایشان آگاه شد، به حال خودشان رها نمود. ولی در حریم قانون بسیار جدی عمل می‌فرمود. اجرای احکام اسلام را برای هرکه بود، متوقف نمی‌ساخت. می‌فرمود:

«قسم به خدایی که جانم در قبضه اوست، در اجرای عدالت درباره هیچ‌کس فروگذاری و سستی نمی‌کنم اگرچه مجرم از نزدیکترین خویشاوندان خودم باشد.»

در هیچ مورد خود را از قانون مستثنی نمی‌کرد.

هیچ‌گاه حتی قبل از بعثت در مجالس لهو و تفریح مردم زمانش شرکت نکرد. گویی روح پرفتوحش که در سایه تفکر و اندیشه توحیدی زمین برایش تنگ بود، نمی‌توانست باغیر خوبان در تماس باشد و ناگزیر گه‌گاه به عزلت می‌پرداخت. تنها به صحرا می‌رفت و شبهای فراوان در غار حرا به عبادت می‌پرداخت.

قسمتی از شب را به نماز و عبادت و دعا می‌گذراند. عشقی که با پروردگار خویش داشت، مانع از آن بود که در عبادتش احساس خستگی کند. علاوه بر ماه رمضان، روزهای دیگر نیز یک روز در میان روزه می‌گرفت.

از فرط قیام به نماز و رکوع طویل پاهای مبارکش ورم کرده بود. در نماز جماعت برای رعایت حال دیگران رکوع و سجود طویل نمی‌رفت. بلند کردن صدرا به ذکر و دعا خوش نمی‌داشت. با گروهی که صدرا را به تهلیل و تکبیر بلند کرده بودند، فرمود:

«آرام بگیرید. کسی که او را می‌خوانید نه گوشش کراست و نه جای دوری رفته است. او همه جا باشماست و شنوا و نزدیک است.»

زوائد معیشت را دوست نمی‌داشت. بر روی زمین می‌نشست و زیر اندازش

قطعه حصیری بود. بالشی از چرم که درونش را بالیف خرما پر کرده بودند، بالش او بود. قوت غالبش نان جوین و خرما بود و هرگز سه روز متوالی از نان گندم نخورد. روزه را با چند دانه خرما و یا بآب افطار می نمود. بر مرکب بی زین و برگ سوار می شد جامه و کفش خود را با دست خویشتن وصله می نمود. با دست خویش شیر می دوشید و دستاس می کرد.

روزی در حال سجده، فضولات و شکمبه شتری را بر سرش ریختند که دخترش فاطمه آنها را از سر و دوش پدر پاک کرد. دفعه دیگر با پارچه ای در نماز گردنش را فشار دادند تا بلکه از نماز صرف نظر کند. از کنار همه این اعمال باخونسردی درگذشت. روزی که یاران شکنجه دیده اش به او گفتند آیا وقت آن نرسیده که از برای ما از خدا فرج بخواهی، چنین فرمود:

«هنوز به پای خداپرستان پیشین نرسیده اید. بدن آنها را با شانه های آهنین آنچنان می خراشیدند که به استخوان می رسید. با اره آنها را به دونیم می کردند و آنها همچنان در راه دین و عقیده استقامت می نمودند. سوگند می خورم که خداوند سرانجام دین خود را پیروز خواهد نمود.»<sup>۱</sup>

در کارها با دیگران مشورت می کرد و می گفت صاحب حق را اجازه دهید تا حرف خود را بزند.

ای عزیز! تانگویی که از بحث خارج شدم، مردم به کسی می گویند خوش اخلاق که خوش برخورد باشد، خوش نشیند و خوش خندد و خوش بخنداند. معلم به دانش آموزی می گوید خوش اخلاق که سر کلاس ساکت و آرام باشد و خانمها که معمولاً شوهری را خوش اخلاق می دانند که تابع بی چون و چرای

۱. قسمتی از اخلاقیات پیامبر را از مقاله «گوشه ای از اخلاق محمد ﷺ» نوشته آیه الله زنجانی استفاده کرده ام.

خانم باشد. ترسیدم بگویی: اخلاق چیست؟ خواستم أسوه‌ای برابرت نهم، أسوه کتبی اخلاق، قرآن است. این کتاب انسان‌ساز است و اسوه عملی آن، جناب پیامبرت. از قرآن بشنو:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»<sup>۱</sup>

«به راستی که برای شما در رسول‌الله نموداری و سرمشقی نیکوست.»

بهترین کتاب اخلاق، دقایق زندگانی اوست که باید سرمشق هر سالک راه حقیقت باشد. وظیفه‌ای با خود داری و وظیفه‌ای با خدا و وظیفه‌ای بامردم. این سه وظیفه اگر راست آید، تو برصراط مستقیمی و آشنای اخلاق. پس بنگر که پیامبرت باخویشتن چه کرد و با خدا چه کرد و با مردم چون بود. تابع او باش. باین ترازو خویشتن برسنج تا توهم انسانی وزین باشی. این گفتار را از همو گوش دار:

«روز قیامت در ترازوی کارهای مؤمن بهتر از حسن خلق نگذارند.»

این نیز از امام باقر ع بنیوش:

«کاملترین مؤمنان درایمان، خوش خلق‌ترین آنهاست.»

و این را باز از محمد مصطفی ص بشنو:

«به راستی که برای صاحب خلق خوش‌اجری برابر روزه دار شب زنده دار است.»

وقتی خداوند بارسولش گوید:

«أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ

بِأَتَى هِيَ أَحْسَنُ<sup>۱</sup>

«به راه پروردگار خویش مردم را با حکمت و اندرز نیک بخوان  
و از طریق نیک با ایشان مجادله نما»  
تو چه حق داری که در راه دعوت به اسلام تندی کنی و جدال نمایی و مردم  
را از این دینی که بابی از رحمت است، وازده کنی؟!  
و نیز دستور داد که:

«قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»<sup>۲</sup>

«و بگویندگانم را که بگویند آنچه نیکوتر است.»

و بدان ای عزیز که این مردم خلق خدایند و خدا مخلوق خویش دوست  
دارد. إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ. او می فرماید از لغزشها می گذرم، مهربانم. من و تو  
که هستیم که با خلقش تندی کنیم و بدگوییم و خدای نا کرده ستم روا داریم؟  
چه، پیامبر خاتم فرمود:

«بیشتر وسیله‌ای که بدان امتم در بهشت درآیند، تقوی و حسن

خلق است.»

و امام صادق علیه السلام فرمود:

«خلق خوش گناه را از بین برد چنان که خورشید یخ را.»

و باز پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله فرمود:

«بنده با خوش خلقی به درجه روزه دار شب زنده دار می رسد.»

تا نکند خوش رفتاری و خوش برخوردی و خوش گویی تو را به آستان  
بی مرزی کشد باش، تا نکته‌ای بشنوی.

محترم ترین مردم اجتماع در پیشگاه تو پدر و مادرت هستند که بیش از

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۵۳.

همه برگردنت حق دارند و خداوند بس سفارش ایشان نمود؛ ولی در همین سفارش فرمود:

«وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَالِيَسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا»<sup>۱</sup>

«سفارش کردیم آدمی را به پدر و مادرش که نیکویی کند و اگر کوشیدند که تو را به راه شرک برند که نیست تو را بر آن آگهی، اطاعت ایشان مکن.»

و در آیه ۱۵ سوره لقمان همین مطلب آمده است تا مبادا برخورد نیکوی تو با ایشان و دیگران، تو را به گناه کشد و نگویی که در این بحث شرک است که قبلاً با تو گفتم که گناهی نیست که شرکی خفی در کنه آن پدیدار نگردد. این مرز خوش خلقی تو با مردم است در معاشرت‌ها، در سخن‌ها، در برخوردها، در معاملات‌ها، درآمد و شده‌ها، تاب‌دان‌جا خوش‌رویی که به گناهت نکشند و از خدا بازت ندارد. این جاست که دانی که بسا مردم بد اخلاق دانند و تو عین اخلاقی و چاره نداری که از بسیار مجالس اعراض کنی. ولی چگونه؟

«وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَأَهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا»<sup>۲</sup>

«شکیبا باش بر آن چه می‌گویند و دوری‌گزین از ایشان دوری پسندیده.»

پس بدان که این اخلاق، نه اخلاق مردم پسند که این اخلاق، اخلاق خدا پسند است که اخلاق پیامبر تست و اساس آن، حیا در پیشگاه رب‌الارباب بود.

به فرموده محمد ﷺ:

۱. سوره عنکبوت، آیه ۸

۲. سوره مزمل، آیه ۶۲

«إِنَّ لِكُلِّ دِينٍ خُلُقًا وَإِنَّ خُلُقَ هَذَا الدِّينِ الْحَيَاءُ»

«هر شریعتی را خوبی است و همانا خوی این دین، آزر است.»

روزی جناب رسول الله ﷺ بُردی بحرانی دربر داشت و به راهی می‌گذشت. عربی دامن برد را گرفت و چنان کشید که به گردن آن حضرت پیچید و فریاد زد که: ای محمد ﷺ! حقوق مرا از بیت‌المال بده. آن دریای رحمت از این حرکت آشفته نشد. لبخندی بر لبان مبارکش نقش بست و فرمود تا مقرری او را پرداخت کردند. درهمین دم بود که آیه **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** نازل گردید.

در این بستان گلی نیابی که دامنش را خاری نخلد؛ ولی به هر حال، گل همیشه لبخند بر لب دارد.

«عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»<sup>۱</sup>

«بندگان خدا آن کسانی که چون بر زمین گذرند، به آرامی روند.

و چون جاهلانیشان سخن گویند، باسلامت بگذرند.»

روزی بافرزندان عبدالمطلب چنین فرمود:

«آشکارا سلام کنید، صله رحم به جا آورید، اطعام دهید و سخن

نیکی گویند که از عذاب دوزخ سلامت مانده و به بهشت درآیند.»

جزأحی مدائنی از حضرت امام صادق علیه السلام پرسید: اخلاق کریمه چیست؟

فرمود:

«گذشت از لغزشها و بدی‌های مردم، یاری بادیگران کردن

در راه خدا، و بسیار یاد خدا نمودن.»

حسن بن عطیه همین سؤال را از امام موسی بن جعفر علیه السلام نمود. در

پاسخ فرمود: اخلاق حسنه ده چیز است:

۱. در گفتار راستگو باشی
۲. امانت را به صاحبش رد کنی
۳. صله رحم را رعایت نمایی
۴. مهمان را اکرام داری
۵. به سائل عطا کنی
۶. نیکی را به نیکی پاداش دهی
۷. حقوق همسایه را رعایت نمایی
۸. دوستان را یاری نموده و پناه دهی
۹. خدارا بسیار یاد کنی
۱۰. از خدای بترسی و در برابر او آزرم داری.

و ملاحظه می‌فرمایید که در این ده جمله، همه حسنات نهفته است و تو با رعایت آنها توانی سالکی در طریق حق تعالی باشی.

مالک اشتر وقتی در بازار می‌گذشت. قصاب پیری را دید خمیده، متواضع و ژنده پوش. او را به بازی گرفت و چربی و بیه گوشت را چنان پرتاب کرد که بر پیشانی او نشست. مالک نگاهی کرد و بگذشت. مشتریان به قصاب گفتند: دانستی این که بود؟ او مالک اشتر حاکم مصر است. قصاب که از کار خود پشیمان شده و ترسیده بود، به دنبال پیر رفت. گفتندش او رو به مسجد نهاد. چون به آنجا رفت، مالک را در حال نماز دید. نشست تا نماز را به پایان برد. پیش آمد و پوزش خواست. و اما مالک، دانی چه فرمود؟ فرمود: من در این جا نیامدم جز که دعا کنم خدایت بیامرزد و از این لغزش درگذرد.

من ندیدم در جهان جستجو هیچ خصلت بهتر از خلق نکو

(مولوی)

احنف قیس یکی از بردباران عرب است. از او پرسیدند: حلم از که



آموختی؟ گفت: از قیس بن عاصم که روزی هاونی فولادی در دست کنیزش بود که پایش بلغزید و بر سر کودک خردسالش فرود آمد و کودک دردم جان سپرد. کنیز سخت مضطرب و نالان بود. ولی قیس گفت: رو که تورا در راه خدا آزاد کردم. احنف در گذرگاه به خانه می رفت. مردی شروع به ناسزاگفتن نمود. احنف که به خانه نزدیک می شد، بایستاد و وی را گفت: آن چه داری، بگویی. من ایستاده‌ام مبادا کسان من از خانه به درآیند و تورا بیازارند.

مردی از جناب امام رضا علیه السلام پرسید: نهایت حسن خلق چیست؟

حضرت فرمود: بامردم آن گویی که دوست داری باتو بگویند.

ابوذر رحمت الله علیه از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید: از مؤمنین کدام یک

ایمانش افضل است؟ فرمود: آن که اخلاقش نیکوتر است.

پرسید: کدام یک از مؤمنین فضیلتش بیشتر؟ فرمود: آن که مسلمانان از

دست و زبان او سالم و راحت باشند.

مصباح الشریعه از قول امام صادق علیه السلام آورده:

«همزیستی خوب بامردم در غیر راه معصیت، از زیادتی فضل و لطف الهی است باینده خود. هر آن کس که در باطن و پنهانی با پروردگار خاشع است، می تواند در ظاهر نیز بامردم همزیستی خوب داشته باشد.

پس معاشرت برای خدا باشد نه برای فواید دنیوی و جاه و اعتبار و خودنمایی و مشهور شدن و عنوان پیدا کردن و تقلید از دیگران. و باین کارها از حدود شریعت خارج نشده و مقام خویش را تنزل مده. زیرا مردم کمترین فایده را برای تو ندارند و کوچکترین نیاز تورا نتوانند که برآورند. در این صورت، آخرت از دست رفته و از دنیا نیز فایده‌ای نبردی. یقین خویش را باشک دیگران رها ساز. امر به معروف و نهی از منکر بارفق

ومدارا باشد ودره‌رحال، خلوص نیت و خیرخواهی صمیمانه را ترک مکن. از کسی که معاشرت او سبب غفلت از یاد خداست، اعراض کن و از آن‌کس که رفاقت و آمیزش او موجب ترک طاعت و عبادت است، دوری کن. چه، ایشان از یاران و همراهان شیطان هستند.»

تو برخویشتن حکومت داری؛ ولی حکومت بردیگران بس اندک است. به ناچار در زندگی درکنار تو خشونت، تندى، نافرمانی، ناروایی و ناحقی بسی باشد که همه را تغییر نتوانی داد. کار تو این است که به راه خود روی و از صراط مستقیم بازمانی.

هیچ واگردد زراهی کاروان؟	زان که از بانگ و علای سگان
سست‌گردد بدر را در سیر تک؟	یا شب مهتاب از غوغای سگ
هرکسی برخلقت خود می تند	مه فشانند نور و سگ عوعو کند
من مهم سیران خود را چون هلم	چون که نگذارد سگ آن بانگ‌سقم
پس شکر را واجب افزونی بود	چون که سرکه سرگی افزون کند

(مولوی)

ای جان شکر، از تو شگری دیده‌ایم که شکر، در گذرگاه حوادث طعم تغییر ندهد. نه تنها خود شیرین است که شیرینی هر شربتی از اوست.

مولویت گوید چون که سرگیگان ترشی بیفزایند، تو شکرافزای باش تا از این سرکه انگبین صفرای جنون خامان فرو نشیند. ای ماه شب‌افروز، شب بدر را سگان عوعو بیش افزایند. تو راه آسمانی داری؛ از عوعو زباله نشینان زمینت چه باک؟! تو سرو آزاده‌ای که زاغان بیش از درختان دیگر ت پای برسر زنند. از سیاهی زاغان، سرسبزی سرو را چه زیان؟ امیرالمؤمنین علیه السلام را حکایت کنند که غلامی را سه بار صدا زد، او نیامد. علی علیه السلام از جای خود برخاست و او را گفت: سه بار صدایت کردم. نشنیدی؟ غلام گفت: شنیدم؛ ولی کرامت تو

می دانستم که از نافرمانی من خشمگین نمی شوی. چون از عقوبت ایمن بودم، کاهلی کردم. علی فرمود: رو که در راه خدا آزادی.

معروف کرخی را حکایت کنند که به کنار دجله آمد تا وضو سازد. زنی مصحف و سجاده او همی ربود. معروف به دنبال زن شد و چون به او رسید، پرسید: تورا فرزندی هست که قرآن بخواند؟ گفت: نی. گفت: شوهرت قرآن می خواند؟ گفت: نی. گفت: پس قرآن مرا ده و سجاده تورا.

از عارفی پرسیدند: خلق حسن چیست؟ گفت: آن که خدای بر پیامبرش پسندید و او را امر کرد که *خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ* (عفو را بگیر و به نیکی امر کن). و گفته اند خلق نیک آن است که هر چه از جفای خلق بر تو رسد، فراپذیری و به قضای حق گردن نهی و ناشکیب و بی آرام نباشی.

ابراهیم ادهم را حکایت کنند که وقتی به صحرا می گذشت. مردی سپاهی بروی برسد و پرسید: آبادانی کجاست؟ ابراهیم به گورستان اشارت کرد. سپاهی چوبی بر وی زد. کمی که از وی گذشت، مرد را گفتند وی ابراهیم ادهم زاهد خراسان است. مرد برگشت و از وی عذر خواست. ابراهیم گفت: من به دعای تو مشغول بودم؛ چرا که دیدم مرا باین عمل اجر دهند. حیف باشد که من از تو اجر برم و تو به خاطر من عذاب بینی.

این مبحث را باین حدیث برای تشویق بیشترت به انجام می برم:

«خوش خویی، جمال دنیا و خوشی دیگر سراسر است. به آن دین کامل شود. و به خدا نزدیکی جوید و آن متحقق نمی شود مگر در وجود پیامبران و برگزیدگان و اولیاء خداوند. چه، خداوند خودداری می کند از افاضه الطاف ویژه و خوی نیکو جز در کسانی که محل نور اعلی و جمال پاک یزدانی اند و این صفت درخور کسانی است که معرفت کامل به آن ذات متعال دارند.»

## معاشرت خوب در غیر معصیت

ای عزیز! گذرگاه بس باریک است و راه تاریک. نکند اخلاق نیک در پندارت چنان زاید که باید به ساز همه رقصید؛ آنچنان که همه تورا از خود دانند. این اخلاق عرفی پسند است که گفت:

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند

(عرفی)

این اخلاق، جز درخور یک منافق نیست. تو پیرو قرآنی که فرمود:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ  
بَيْنَهُمْ»<sup>۱</sup>

«محمد رسول خداست و آنان که با اویند، با کافران سخت

برخوردند و با مسلمانان مهربانند.»

ما نمی‌توانیم با همه یک نحو برخورد داشته باشیم. حدود در سلام و جواب

و مصافحه و معانقه و برخوردها همین معین شده. نمودار چهره محمد ﷺ را

بیشت نهادم تا از او اخلاق آموزی، نه آن چه که مردم می‌پسندند. تو اخلاق آن اسوه جوی؛ خواه مردم را خوش آید، خواه بد آید.

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر شد و فرمود: مؤمن را سزد که از رفاقت و برادری باسه کس کناره ورزد: بی‌باک و هرزه گوی، احمق و نابخرد، کذاب.

همچنین امام باقر علیه السلام از قول پدرش فرماید که فرمود: پسر، در نظر داشته باش که با پنج گروه همراه و هم‌سخن و رفیق راه مشو. اول: کذاب که همچون سراب است. نزدیک را برای تو دور نماید و دور را نزدیک. دوم: فاسق و بدکار. چه، اوست که تو را به خوراکی بفروشد. سوم: بخیل که مالش را از تو دریغ دارد و در نهایت نیاز به تو کمک ندهد. چهارم: احمق. زیرا میل دارد به تو سود رساند؛ ولی از نادانی زیان رساند. پنجم: باکسی که قطع رحم کند، رفاقت مکن که در سه موضع از قرآن براو لعن شده است.

ابی‌الربیع شامی گوید: نزد امام صادق علیه السلام وارد شدم و اطلاق پراز مردم بود که از خراسان و شام و دیگر بلاد در آن جا بودند. من جایی نیافتم که بنشینم. امام به مردم چنین می‌فرمود:

«ای شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله راستش این است که از مانیست آن‌که به هنگام خشم خویشتن‌دار نباشد و با هم‌صحبت خود خوش‌صحبتی نکند و خوش خلق نباشد و رفاقت نکند با آن‌که با او رفاقت کند و خوش‌مزگی نکند با کسی که با او خوش‌مزگی کند. ای شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله از خدا بترسید و تمامی‌تان را لا حول و لا قوة الا بالله گوید.»

امام باقر علیه السلام فرمود:

«پیرو کسی باش که تو را گریاند و اندرز دهد. به دنبال آن مرو که

تو را خندانند و گول زنند. چه، همه شما بر خدا درآید و بدانید.»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز فرمود:

«بنگرید که با که هم صحبت می‌شوید. راستش این است که مرگ بر کسی فرود نیامد جز این‌که یارانش در برابر چشم او مجسم گردند. اگر خوب باشند، در نظر خوش جلوه کنند و اگر بد باشند، در نظر بد آیند و کسی نمیرد جز این‌که این نمودارها در برابرش باشند.»

ای جان عزیز! با توجه به این احادیث، برنگر که با که هم‌نشینی که اگر دوستانت بد باشند، هرچه یافتی از دست دهی. پس:

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار  
گرتوانی با خدای تنها نشینی، بنشین که فرمود: «أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي».  
چه معاشر بهتراز او؟ اگر این فرصت نیافتی، با اهل ذکر او بنشین در آن محفل که یاد او خیزد و به انس او خوانند. آن‌جا نیز با خدا هم‌نشینی.

خوشا آنون که هر شامون تو ببینند سخن باتو گرن باتو نشینند  
گرم دسترس نبی ایم تو وینم بشم آنون بینم که تو ببینند

(باباطاهر)

و اما حدیث در خاصیت دوستی و دشمنی از امام صادق علیه السلام شنو:

«دوست داشتن نیکان مر نیکان را، برای نیکان ثواب است و دوست داشتن بدکاران نیکان را، برای نیکان فضیلت و دشمن بودن بدکاران برای نیکان، زینت نیکان است و دشمن بودن نیکان برای بدکاران، رسوایی بدکاران است.»

در کتاب کافی، اندرزی از لقمان به فرزندش یافتم که هم‌اکنون بر تو آرم:  
«ای پسر جانم! پر نزدیک مشو تا دورت سازند و پر دوری مکن تا خوار شوی، هر جاننداری همچون خود را دوست دارد. به راستی آدمی نیز همچون خود دوست گزیند. کالای خود را جز برای خریدارش مگستر. همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی

نیفتد، خوش کردار و بدکردار چون به هم آمیزند؟ آن سان که قیر به آدمی می چسبد، هر که با بدکردار نزدیک شود و شریک زندگی گردد، از روشهای او بیاموزد. هر کس به محل بد رود، متهم گردد و هر که با همنشین بد همراه شود، سالم نماند.

## استغناء و بی‌نیازی از مردم

در نزد ابراهیم خلیل الرحمن سلام الله علیه ستارگان تا آن زمان دلبری داشتند که بدر شب افروز جمال ننموده بود؛ و ماه تا آن سپیده او را به خود مشغول کرد که خورشید جهانتاب از خاور ظاهر نشده؛ و خورشید تالخطه‌ای گرمی داشت که غروب نکرده بود. آن جا که خدا بردل سالک ظاهر شود، همچون ابراهیم نسبت به ماسوای او نغمه «إِنِّي لِأَجِبُّ الْآفَلِينَ» سر دهد. کم کمک برافق جانت تجلی انوار معرفت می‌نشیند. رو به کسی آوردی که غنای مطلق است. هر که هرچه دارد، از او دارد. آب را از سرچشمه گیر که درجویها آلوده شود.

خداوند غیور است و دوست ندارد که بنده‌اش جز درخانه او کوبد. در بحث توکل، از این بابت سخن باتو رفت. این جا خواهیم که عزت نفس را به هیچ کیمیا نفروشی که شرافت بعداز خدا، مریدگان اوراست. تو چون بنده خداوند عزیز هستی، خود نیز عزیزی! این آبرو برکجا ریزی؟ بگنج عالم اکبری! کهکشانها درجان تو تنگی نبیند! جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«مپندار جرم کوچکی هستی. چه، در تو پیچیده شده است جهان



عظیم.»

بایزید بسطامی می‌گفت: همه آسمانها باتمام عظمتش دریک گوشه دل بایزید جای گیرند. این انسان به این عظمت، که تو انشاءالله از آن تاکنون رنگی گرفته‌ای، چون سر به درگاه جز خالقش، جز ربّش، جز رازقش، جز معین و مستعانش، جز مبدأ و مرجعش فرود تواند آورد؟!

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«شرافت مؤمن، به شب زنده‌داری و عزت او، به بی‌نیازی از

مردم است.»

چون بردرگاه محبوب نشست، باید امیدی جز به او نداری که دراین صورت در گشوده شود؛ وگرنه چه سود که مقیم این آستان باشی ولی دل به صد سو بندی. بشنو از امام صادق علیه السلام:

«هرگاه یکی از شما خواهد که هرچه از پروردگارش خواهد به او دهد، باید که از همه مردم چشم امید بپوشد و امیدی جز به او نداشته باشد. چون خدایش چنین داند، چیزی از درگاه او نخواهد جز که حاجتش روا گردد.»

أنس به آن که گفتت: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»  
و به آن که «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ».

از درون خویش ناز، بر بیرون متاز، که در آن جا از صد راز پرده بر توانی داشت.

فرمودت:

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»<sup>۱</sup>

«آیا خداوند بنده‌اش را کافی نیست؟»

رو برکه داری که هر جا داری، خواری.

گر بخارد پشت من انگشت من خم شود از بار منت پشت من  
 همتی خواهم نخارم پشت خویش وارهم از منت انگشت خویش  
 ابوذر را جناب رسول الله ﷺ چنین فرمود: ای ابوذر! به  
 غنای الهی مستغنی شو، عرض کرد: یا رسول الله، آن چیست؟  
 فرمود: غذای روز و شبی. پس هر آن کس به آن راضی باشد غنی ترین مردم  
 است.

یک لقمه نان اگر شود حاصل مرد وز گوزه شکسته ای دمی آبی سرد  
 مخدوم کم از خودی چرا باید بود؟ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد؟  
 ومپندار که باید بیشتر آید تاغنا و بی نیازی دست دهد که اگر در طلب بیشتر  
 آفتی، به هر چه رسی، کم باشد و آزمندتر باشی که فرمود جناب عیسی علیه السلام:  
 دنیاپرستی، همچون نوشیدن آب شور دریاست که هر چه بیشتر آشامی،  
 تشنه تر باشی.

بنابراین، اگر قانع بودی، بی نیازی آید و اگر نبودی، هیچ وقت نیاید. چه، به  
 فرموده علی علیه السلام:

«هر که راضی شود از دنیا به آن چه او را کفایت کند، اندک چیزی  
 او را راضی نماید و آن که به اندازه کفایت راضی نشود، تمام دنیا  
 او را کم است.»

وجالب آن که، اگر تو از خدایت کم خواهی، خدا نیز بر اندک از تو راضی بود؛  
 زیرا به فرموده محمد صلی الله علیه و آله و سلم:

«هر آن کس از خدای به اندک راضی باشد، خداوند نیز به اندک  
 اعمال از او راضی است.»

ای عزیز! دل به ملکوت عالم ده که آن جا غنا آورد؛ آن غنایی که هیچ دم  
 نه از تو جداست نه از اطراف تو دور. در آن جاست که دل سیرایی بیند

و خویشتن به ذات غنی قائم. بدون نظر بر این سلطنت، همه جا بردگی است.  
 آزمودم من هزاران بار پیش بی تو شیرین می نیبم کام خویش  
 تا این من تو اسیر صد فن است، کی جانب آزاد از من است. تا خویشتن  
 آزاد بینی، صدجا من را برده کنی و هر دم زنجیری دیگر به پای اندازی. این من  
 را با همه زنجیرها رها کن تالذت پرواز دانی.

هرکه جوای امیری شد یقین بیش از آن اندر اسیری شدیقین  
 عکس می دان نقش دیباچه جهان نام هر بنده جهان خواجه جهان  
 ای تن کژ فکرت معکوس رو صد هزار آزاده را کرده گرو  
 مدتی بگذر از این حیلت پزی چند دم پیش از اجل، آزاد زی  
 ور در آزادیت چون خر راه نیست همچو دلوت سیر جز در چاه نیست  
 مدتی رو ترک جان من بگو رو حریف دیگری جز من بجو

(مولوی)

طمع دار در آن چه در دست خداست که طمع در مال مردم خطاست.  
 نیاز بی نیاز جوی، در همچون خودی مکوب. بنده او بودن، آقایی است و  
 بنده همچون خود، گدایی است. دل بده که محمد مصطفی ﷺ چه  
 می‌گوید:

«الْغِنَى الْيَأْسُ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ»

«توانگری، ناامیدی است از آن چه در دست مردم است.»

این حدیث دیگر را نیز از همو در زندگی به خاطر داشته باش:

«مَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ بَابَ مَسْأَلَةٍ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ»

«هیچ کس دری از ستوال کردن بر خود نگشود مگر آن که خدا

دری از درویشی بروی گشاید.»

پس غنا، بر در خانه محبوب رفتن است و فقر، مطلوب از غیر او جستن.

نشیده‌ای که فرمود:

«وَأَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَجَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً»<sup>۱</sup>

«یاد آر اسم پروردگارت را و منقطع شو به سوی او انقطاعی.»

## گل چینی در شاهراه حیات

اکنون بحمدالله سرزمین دلت آماده ثمردادن است. بوته‌ها غنچه کرده ودرختان سایه گسترده و شاخه‌ها شکوفه برآورده است. ابر رحمت می‌بارد و لطف او بی‌کران می‌رسد.

دیدنی و خوش دیدنی که کویر را چگونه گلستان توان نمود. نکبت و خفت رفت، نکبت و رحمت درآمد. به خدا که شکر هیچ نعمتش بیش از شکر این هجرت نبود.

حال به شکرانه آن که دیگر به عقب ننگری، دامن فراخ داری و از هر گلبن گل بچینی که می‌خواهیم گل افشانی کنیم. چه دانی که چه رحمت‌ها در پیش داری؟

«فَلَا تَعْلَمَ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>

«پس نمی‌داند شخصی آن چه پنهان داشته برایش آسایش دیدگان؛ پاداشی به آن چه کردند.»

تا به این نعمت‌ها رسی، باید صرفه جویی کنی. در چه؟ در سخن، در معاشرت‌های بی‌جا، در خواب زیاد از نیاز، در کسب زیاد از احتیاج. و هرچه توانی، دامن پرکنی که گُل فراوان و وقت اندک است. خالی شو از همه چیز تا از خدا پرشوی. تشنه عبادت باش تا سیرابت کنند. قرب او خواه تالقایت دهند. همت بلند دار تا به دولت نشانند. بشنو سخن امام صادق علیه السلام را:

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَأَحْبَبَهَا بِقَلْبِهِ  
وَبَأَشْرَهَا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لِأَيْبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنْ  
الدُّنْيَا عَلَى عِيسِرِ ام عَلِي يُسِر»

«بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت است و آن را در آغوش کشد و از دل دوست دارد و باتن به آن درآمیزد و خود را برای انجام آن فارغ سازد. اوست که باک ندارد که در دنیا سختی کشد و یا در رفاه باشد.»

می‌فرمایند خود را برای آن فارغ سازد؛ یعنی از هرکار غیر ضروری بکاهد و به عبادت بیفزاید. ساعتها چند به سخن بی‌سروته گذرانیده‌ای؟ چند به بحث‌های غیر ضروری لحظات عمرت را کُشته‌ای؟ نشنیده‌ای که امامت صادق علیه السلام فرمود:

«الصَّمْتُ شِعَارُ الْمُحَقِّقِينَ مَا سَبَقَ وَجَفَّ الْقَلَمُ بِهِ وَهُوَ مِفْتَاحُ  
كُلِّ رَاحَةٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَفِيهِ رِضَا الرَّبِّ وَتَخْفِيفُ الْحَسَابِ  
وَالصُّونُ مِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَلِ»

«خاموشی مرام پژوهندگان گذشته است و خشک شدن قلم و کلید آسایش دنیا و آخرت. و در آن رضای پروردگار و کاهش حساب و نگهداری از گناه و لغزش می‌باشد.»

هم از این روی، برای ایجاد عادت، جمعی از صحابه سنگریزه در دهان می‌نهادند تا از سخن بی‌جای خود جلوگیری نمایند. همچنین در خبر است که

امام رضا علیه السلام فرمود:

«الصمت بابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ وَإِنَّهُ دَلِيلُ كُلِّ خَيْرٍ»

«خاموشی دری از درهای دانش است و آن راهنمای هر خوبی

است.»

چون در سخت گاهش آید، به دنبال، رامش بینی. در این رامش، به یاد او پرداز. اگر حال قوی است، به یاد در درون و اگر ضعیف است، به ذکر زبانی اکتفا کن.

وباگوش همین معامله کن که بازبان. چه، مادام که به هرسخن گوش فراداری، کی توانی به تفکر و ذکر پردازی؟ جز در ضروریات، استماع منما. از کنار بسیار سخن بی تامل بگذر تا ببینی که بسیاری از زوائد و وقت کشی ها تعطیل ماند.

در خوراک نیز امساک نما که بامعده پر، نوری درخویش نیابی. چه، به فرموده صادق علیه السلام:

«برای قلب مؤمن هیچ چیز زیان بارتر از پرخوری نیست. چه،

نیروی دل را کم می کند و شهوت را به هیجان می آورد. گرسنگی

خورش مؤمن و غذای روح و طعام قلب و صحت بدن اوست.»

وقت نماز و ذکر را بعد از خوردن غذا قرار مده. هر چند سبک باشی، درهای ملکوت زودتر بردلت گشاده گردد. در آغاز خوردن، سهم خود را کنار گذار که شکم فراموش خانه است. آن چه دراو ریزی، فراموشش کنی و پنداری که چیزی نخورده ای. و در خاطر داشته باش که پیامبرت فرمود: آدمی هیچ ظرفی را پر نکرد بدتر از معده خویش. تا این ظرف را هیچ وقت پر نیابی، همیشه قبل از سیر شدن، دست از طعام بازگش که گذشته از روحانیت، درهای سلامتی را بر خود گشوده ای. در گفتار متخصصی حاذق دیدم که بشر، یک سوم خوراکی که می خورد، برایش کافی است دوسوم دیگر را برای اداره مطب پزشکان میل

می‌کند.

چون در سخن صرفه جویی کردی و در غذا امساک، حال سعی کن از یاد دوست خالی مباشی که زمینه فراهم است و ذکر او، به هر نام که باشد، بردل نشیند.

ز اندرونم صد خموشی خوش نفس دست بر لب می نهد یعنی که بس  
خاموشی بحر است و گفتن آب جو بحر می‌جوید تورا جو را مجو  
از اشارت‌های دریا سر متاب ختم کن والله أعلم بالصواب

(مولوی)

واگر توانی که معاش خویش تأمین کنی، بیش دست و پا مزن که مازاد معاش کسب کردن، حرص بود. این نیرو را صرف عبادت کن که با خود ببری، نه برجای نهی. گوش دار تا امام صادق علیه السلام چه می‌فرماید:

«كُفُوا السِّبْتَكُمْ وَالزُّمُوا بُيُوتَكُمْ»

«نگهدارید زیانتان و مقیم خانه هایتان باشید.»

واگر دیدی معاشرت با مردم تورا به غفلت می‌کشاند و یا به سوی معصیت

می‌برد، براین حدیث از امام صادق علیه السلام توجه کن:

«فَرَّ مِنَ النَّاسِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ وَالْأَفْعَى فَإِنَّهُمْ خَانُوا دَوَانَاً

فَصَارُوا دَانَاً»

«آنچنان که از شیر و افعی گریزی، از مردم بگریز که ایشان

روزی دوا بودند و امروز درد.»

در خلوت، بانس با خدای، به عبادت خویشتن آرای و با او بگو: پروردگارا!

گفتی بیا، آمدم. از گناه دست شستم. از یاران باطل بریدم. مونس، تورا گزیدم.

ولی سرمایه‌ای ندارم، سرمایه، فضل توست که فرمودی بپایم‌برت:

«قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. يَخْتَصُّ



بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»<sup>۱</sup>.

«بگو به راستی که فضل به دست خداست. می‌دهد هر که را بخواهد و او فراخ رحمت داناست. ویژگی دهد به رحمتش هر که را بخواهد و خدا دارای فضل بزرگ است.»

ای دانای فراخ رحمت، ای صاحب فضل عظیم، باران رحمت چون ببارد، در کنار گل، خار را نیز سیراب کند. از ما گل شدن نیامد، ولی رحمت تو خار را نیز شاید.

الهی، بر دلم محبت خود آنچنان نشان که خلوت خانه دل از اغیار تهی ماند. وه که این فضل چه نعمت است؟! بشنو سخن امام صادق علیه السلام را:  
«مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ عَبْدٍ أَجَلَ مِنْ أَنْ لَا يَكُونَ فِي قَلْبِهِ مَعَ اللَّهِ غَيْرُهُ»  
«بزرگ تر از این خدا نعمتی به بنده اش نداده که در دلش بیاید خدا، یاد دیگری نماند.»

در این منزل نمی‌خواهم از گناهت باز دارم که آن بحث، در تزکی گذشت و می‌دانم که بحمدالله از گناه باز آمدی. این جا می‌خواهمت از هر چه غیر اوست، باز دارم که باتمام وجود، رو به او آری و غیر او نجویی و سخنی از غیر نگویی که در این منزل، اینت لغزش است. نشنیده‌ای:

«حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ»

«نیکی نیکان، گناه نزدیکان است.»

تو دیگر بت آزر نداری، ولی از غیر خدایت صدها بت در دل است. خواهم این بتها بیرون ریزی. و بت، به فرموده امام صادق علیه السلام:  
«هر چه تورا از خدا باز دارد، آن بتِ توست.»

ای عزیز! خداوند غیور است. جز خود را در دل دوستانش نمی‌خواهد که

بیند، ندیدی که فرمود:

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ... وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»<sup>۱</sup>

«به راستی که رستگارانند... و هم آنان که از لغو روی

گردانند.»

این لغو نه تنها بر زبان نشیند، که بردست و پای و چشم و دل نیز جای گیرد.

یادت نرود که تو آسمانی بودی نه زمینی. سر به بالا کن، اگرچه مدتی بازمینت انس بود. این جا دانه در دام است و آن جاییت رامش و آرام. زمینانت از پرواز باز دارند. آنها را با خاک تنها گذار که خورشید در انتظار تست.

تخم بطنی، گرچه مرغ خانگی	زیر پرخویش کردت دایگی
مادر تو بطن آن دریا بُد است	دایه‌ات خاکی بد و خشکی پرست
میل دریا که دل تو، اندر است	آن طبیعت جانت را از مادر است
میل خشکی مر تو را زین دایه است	دایه را بگذار کو بد رایه است
دایه را بگذار برخشک و بران	اندرآ، در بحر معنی چون بطن
گر تو را مادر بسترساند ز آب	تو مترس و سوی دریا زان شتاب
تو زکمزنا بنی آدم شهی	هم به خشکی هم به دریا پا نهی

(مولوی)

در زمره صاحبان نفس اماره بودی؛ شکر الله که از آن باز آمدی و در قفس بشکستی و از اسارت شیطان رهیدی و به وادی نفس لوامه اندر شدی و هرشب بر لغزش روز به ملامت خویش نشست. خیرت باد مقدم بر این گلزار نفس مطمئنه. وه که چه خوش منزلی است! بر ساکنان این منزل، خداوند دعوتی دارد. بشنو:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ»

«ای نفس آرامیده! به سوی پروردگارت بازگرد.»

این دعوتی است بر بریدن از اغیار و روی آوردن به یار. لگدی بر شیطان و سلامی بر رحمن. سنگی است بر جیم و سلامی است بر رحیم. بیرون آمدنی است از پندار و ورودی بر دلدار. حال در این منزل به رب بنگر که این جا، جلوه ربوبیت اوست. یعنی هر چه در این ره ساخته و پرداخته شده، ساخت او، و پردازنده او بود. با بینایی او بینش یافتی و به آرایش او آرایش، ساختاری به این نیکویی! و دوستی به این خوبی! به درگاه این رب بایست و عرض کن: تا به اینجایم رسانیدی؛ این سایه دولت از من باز مدار.

«رَبِّ لَا تَكْلِنِي إِلَىٰ نَفْسِي وَإِلَىٰ غَيْرِكَ طَرْفَةً عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةِ»

«پروردگارا! برخویش و بر جز خودت رهایم مساز حتی چشم

بر هم زدنی در دنیا و آخرت.»

حال، به منزل رضا اندر آی. آن رضایت که وصفش فرمود:

«رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»

«خدا از ایشان راضی و ایشان از او راضی اند.»

راضیه مرضیه، کار تست و خشنودی خدا، صفت اوست. بنگر که چه گونه

این دو را در آمیخت و سپس فرمودت:

«فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»

«پس در زمره بندگانم در آی.»

حال، معنی کلام جان پرور امامت صادق علیه السلام را می فهمی که:

«الْعِبَادِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا رُبُوبِيَّةٌ»

«بندگی خدا گوهری است که باطنش خدایی است.»

این منزل، همان جایی است که عمری شتابان به سویش بودی. هدف

این جا و مقصد این جا بود. حافظ، این منزل را به آرزو نشسته بود که گفت:  
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سرخواجگی کون و مکان برخیزم  
و پیر هرات به ندای این مقام همه گوش بود:

«اگر یک بار گویی بنده من، از عرش بگذرد خنده من.»

دانی که عاشق سوخته کربلا این مقام را برترنم نشسته بود که فرمود:

«الهی کفی بی فخرأ أن اکون لك عبدا»

«خدایا! بسی سرفرازم از این که بنده تو باشم.»

وهر روز در نمازت این مقام را بر پیامبرت یاد می‌کنی که اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا  
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَبَعْضِي رَا عَقِيدَةً بَرَايِنِ اسْتِ كِه تَقَدَّمَ عِبْدَ بَرَّرَسُوْلِ اَز اَن جِهْتِ  
اسْتِ كِه شَرَاْفَتِ عِبُوْدِيَّتِ، بَر شَرَاْفَتِ رَسَاْلَتِ بِيْشِ بُوْد. حَالِ بَر سِرِيْرِ جَنَّتِي تَكِيَه  
أُوْر:

«وَادْخُلِي جَنَّتِي»

«بر بهشتم در آی»

در قرآن صدها بار وعده بهشت، ولی بهشت دوست همین يك بار آمده  
و برای بهشت درآمدن، جز گذشتن از مقام نفس مطمئنه و رضایت و عبودیت  
نیست.

بعد از این نور به آفاق دهم از دل خویش

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

## راه گم رهرو

نکند خلوت راه، تو را از صحّت آن به شک اندازد. با آن که فطرت آدمی متمایل به راه حقیقت است و آدمی ذاتاً حق دوست و حق خواه است، معذک اکثر مردم را بینی که نفس و شیطان و تمایلات شخصی و نفسانی، آنها را به راه ضلالت کشیده و در طول تاریخ همیشه چنین بوده و چنین خواهد بود. خواستم که اکثریت گمراه تو را از هدایت به سوی ضلالت نکشانند. به فرموده علی علیه السلام:

«لَا تَسْتَوْجِشْ مِنَ الطَّرِيقِ الْحَقِّ لِقَلَّةِ أَهْلِهِ»

«ترسان نباشی از راه درست به جهت کمبود راهروانش.»

ای عزیز! دنیا ظاهر و آخرت در باطن است و مردم بیشتر پای بند حواس. کار حواس، جز ظاهر بینی نیست. تا کدامین ژرف نگر پرده ظاهر بردرد و جمال باطن نگرد. جسم دیدن، کار حیوان است و جان نگریستن، کار انسان و برخدای چشم دوختن، کافر فرشتگان. تا تو از کدامین باشی؟

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

(هاتف اصفهانی)

با آن که در آغاز سوره البقره خداوندت فرمود که از صفات مؤمن است که:

«الذین یؤمنون بالغیب»، ولی متأسفانه:

«یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»<sup>۱</sup>

«ظاهری از زندگی دنیا همی دانند و ایشان از آخرت غافل

می‌باشند.»

چرا که تا چشم آدمی باز می‌شود، جهان ظاهر بیند و با آن بیارامد. تا کدامین شاهباز تواند از این دامگه دیو، بال بگشاید و بردامن شاه منزل گزیند؟

در نتیجه، چشم مدار که بندگان مؤمن پاک را افزون بینی؛ چرا که باقر علیه السلام فرمود:

«مردم همگی به مانند چهارپایانند، چهارپایان، چهارپایان، جز

اندکی از مؤمنین. مؤمن غریب است، مؤمن غریب است، مؤمن

غریب است.»

از صدر اسلام چنین بود و حال و آینده چنین. دیدی که هنوز صدای پیامبر در گوشها طنین داشت، باعلی علیه السلام چه کردند، بازهرایش - سلام الله علیها - چه نمودند و با عترتش چه؟!

سدیر صیرفی گوید که خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: به خدا که خانه نشستن برای شما روا نیست. فرمود: چرا؟ عرض کردم: برای بسیاری شیعیان، دوستان و یاورانی که داری. به خدا که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام به اندازه شما شیعه و یاور و دوست می‌داشت، مخالفینش به او طمع نمی‌کردند. فرمود: ای سدیر! فکر می‌کنی چه اندازه باشند؟ گفتم: صد هزار. فرمود: صد هزار؟! عرض کردم: آری، بلکه دویست هزار. فرمود: دویست هزار؟ عرض کردم: آری، شاید نصف دنیا. حضرت سکوت فرمود و سپس پیشنهاد کرد که با او

بروم. چون به صحرایی رسیدیم و خواستیم نماز بخوانیم، در آنجا چوپانی بود که بزغاله می چرانید. حضرت اشاره به گله او فرمود و گفت: به خدا اگر دوستانم به اندازه این بزغاله‌ها بودند، خانه نشستن برایم روا نبود. پس از نماز من بزغاله‌ها را شمردم، هفده عدد بود.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرمود: به خدا سوگند که زمانی بود که در زمین جز یک تن خدارا نمی پرستید؛ آن‌جا که فرمود:

«إِنَّ اِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>۱</sup>

«به راستی که ابراهیم امتی حق گرای و مطیع بود و نبود از مشرکین».

و اگر کسی دیگر بود، اورا هم با ابراهیم می افزود. تا پس از سالها خداوند اسماعیل و اسحق را انیس او ساخت و مؤمن در جهان سه تن گردید. هان، به خدا، مؤمن در جهان کم و اهل کفر بسیارند.

تو بنارا بر آن گذار که می خواهی یگه و تنها هجرت به سوی محبوب را آغاز کنی. در راه یکتا، یکتایی و در سفر بی‌همتایی. این را از آغاز پایه نه. حال اگر در راه رفیقی یافتی، زهی مطلوب و هرچه بیشتر همفکر یابی، با ایشان انس گیر که اینان تو را مدد حرکتند جناب پیامبرت فرمود که خدایم چنین گفت:

«اگر در روی زمین جز یک مؤمن نباشد، با او از همه مخلوقم بی‌نیازی جویم و از ایمانش همدمی برای او سازم که به هیچ‌کس محتاج نباشد.»

جز او را همدمی مجوی، و جز با او دم نزن، که او خیر مونس و انیس است، خیر صاحب و جلیس است، خیر حبیب و محبوب است، خیر طالب و مطلوب است، خیر ذاکر و مذکور است. این برای این جهانت.

واما درهنگام رحلت، چه می‌خواهی به از آن چه در این حدیث به تو وعده داده شده؟

سیدیر صیرفی گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا مؤمن مرگ را وقبض روح را کراهیت دارد؟

«فرمود نه. به خدا سوگند وقتی فرشته مرگ نزد مؤمن می‌نشیند تا روحش را قبض کند، مؤمن به جزع در می‌آید. ملک الموت گویدش: جزع مکن ای ولی خدا. به آن خدا که محمد صلی الله علیه و آله او را مبعوث کرده، من نسبت به تو دلسوزتر و مهربانتر از پدرت هستم. اگر پدرت این‌جا بود، بیش از من به تو مهر نمی‌ورزید. چشم خود را باز کن و ببین. مؤمن چون می‌نگرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهم السلام را می‌بیند و به او گفته می‌شود اینها همه رفقای تو هستند. در این هنگام، نداکننده‌ای از طرف رب العزة ندا کند که: يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ فِي حَالٍ رَّاحِيَةٍ رَاضِيَةٍ وَبِهِ ثَوَابٌ مَرْضِيٌّ هَسْتِي، پس داخل در بندگانم شو. یعنی در زمره محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش در آی. در این حال، مؤمن را هیچ چیز خوشتر از مرگ و پیوستن با آن منادی نیست.»

و اما برای آخرت، این آیت تورا بس نبود؟

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قَرَّةٍ أَعْيَنَ جَزَاءَ بِمَا كَانُوا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>

«پس نمی‌داند هیچ کس آنچه پنهان کرده شده برایشان از آسایش دیدگان که پاداشی است به سبب آن‌چه کردند.»



آنت در اول ومیان، و اینت در پایان. حال برگوی که جز با خدا، باکاه نیازمندی؟

«الَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»<sup>۱</sup>

«آیا خدا کفایت کننده بنده اش نیست؟»

تا از آن سلطنت که در انتظار تست بیشترت خبر آورم، براین حدیث قدسی بنگر:

«ای پسر آدم! آن زنده‌ام که هرگز نمی‌میرم. بر آن چه گفتم، عمل کن تا تورا چون خویش جاودانگی بخشم. من چون اراده چیزی کنم و گویم بوده باش، در دم هست شود. اطاعت کن مرا تا تورا نیز این سلطنت دهم.»<sup>۲</sup>

و این مقام، همان است که در این آیتت مژده فرمود:

«وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُی اَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ. نَزَّلًا مِنْ عَفْوَی رَحِیْمٍ»<sup>۳</sup>

«مر شمارا در آنجاست هرچه میل داشته باشید و آنچه خواهید. این است خوان احسان خداوند آمرزنده و مهربان.»  
پس بکوش ای عزیز که از ایام جوانی در طاعت خدای موی سیاه سپید کنی که این شب فراق را در پیروی صبح وصال بردمد که محمد مصطفی ﷺ فرمود:

«مَنْ شَابَ شَيْبَةً كَانَتْ لَهُ نُورًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

«هرکه (در اسلام) مویش به سپیدی گراید، برای او در قیامت نوری است.»

۱. سوره زمر، آیه ۳۸.

۲. ارشاد دیلمی.

۳. سوره فصلت، آیه ۳۱.

واگر دیر آمدی وبا موی سپید حلقه براین در زدی، از پشت در گدایی را  
مگذار وبا صاحب خانه برگوی:

رسم است که مالکان تحریر  
ای بار خدای گیتی آرای  
آزاد کنند بسنده پیر  
بر بنده پیر خود بسبخشای

(سعدی)

اگر در دل هوای زیبارویان داری، هوای آن سرای خواه که فرمود پیامبر به  
ابوذر که:

«اگر زنی از بهشتیان از آسمان اول نظر کند بر اهل زمین، زمین  
از جمال او روشن گردد و بوی خوشش به مشام همه برسد. اگر  
جامه اهل بهشت را امروز بر جهانیان بنمایانند، از زیباییش همه  
مدهوش شوند و دیده ایشان تاب جمالش ندارد».

وامام صادق علیه السلام به ابوبصر فرمود:

«بوی بهشت از هزار سال راه شنیده می شود. پست ترین اهل  
بهشت تا به آن حد متنعم است که اگر همه بهشتیان را به دعوت  
خواند، از عهده پذیرایی آنها تواند آمد. مؤمن را چون به بهشت  
در آورند، بر او سه روضه نمایند. چون به اولین بنگرد، در آن  
گلزار از حورالعین و جویبار و درختان میوه بس بیند و سپاس  
الهی به جای آورد. بر او خطاب شود: به جانب دیگر بنگر. چون  
به روضه دوم نگرد، آن قدر نعمت و کرامت بیند که در روضه اول  
ندیده بود و گوید: پروردگارم، دیگرم کافی است! خطاب رسد در  
جنت الخلد را بر او گشایند که دوچندان آن چه دیده بود، بر او  
بنمایانند. سرور و شادی وجودش را فراگیرد. زمزمه حمد  
سر دهد که بار خدایا! سپاس که بر من منت نهادی بر این بهشت ها  
و از آتش دوزخم برهانیدی».

«دَعُوهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَجِئْتُهُمْ سَلَامٌ وَأَخْرَجْتَهُمْ أَنْ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>

«یاد و خواندنشان در آن جا، سبحانک اللهم و درودشان،  
سلامتی و آخر خواندنشان، الحمد لله رب العالمین است.»

و نیز فرمود که:

«جگر حورالعین، آینه مومن و جگر مومن، آینه حورالعین  
است.»

که شاید مراد براین است که عشق مؤمن، در نهاد حور است و با عشق  
مؤمن زنده است و مؤمن نیز شیفته او باشد.

ابوبصیر از امام می پرسید: آیا حورالعین سخن می گویند؟ فرمود:

«بلی بدان زیبایی که لهجه آنها را تاکنون کس نشنیده! عرض  
کرد: چه می گویند؟ فرمود: همی گویند جاودانانیم، پیوسته  
جاودان. بی مرگی از آن ماست. شادان و مسرورانیم، شادمان  
بی غم. در این جاودان سرا پیوسته مقیمانیم؛ منزل این جاست  
که هرگز از این جا به در نرویم. خشنودانیم، پیوسته خوش.  
خشم و غضب را دیگر به ما راه نیست. ای خوش آن را که برای  
ماست و ای خوش مارا که برای اویم. یک تار زلفمان را اگر  
در آسمان در آویزند، چشمان همه را خیره کند.»

ابوبصیر گوید که چون این بشارتها بشنیدم، اشک شوق از چشمانم سرازیر  
شد.

**جاودانانیم دائم جاودان**

پیری این جا نیست نه جسم و نه جان

مرگ این‌جا مرد ما حی ویم  
 در حیات دوست چون فانی شویم؟!  
 غم دگر این‌جا به ما ره کی برد؟  
 خشم اندر جان پاکان کی شود؟  
 ما در این‌جا اندوه و غم را کُشیم  
 چشمه نوریم و بی‌ظلمت خوشیم  
 ما مقیمانیم اندر کوی دوست  
 شادمانانیم اندر روی دوست  
 خوش خوش این‌جا نغمه‌های خوش زنیم  
 تار لذت بردل شوهر تنیم  
 عاشق شویم و او عاشق به ما  
 حمد این‌جا نیست جز حمد خدا

(مؤلف)

بازت داستان دیگر گویم. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

مؤمن را در بهشت به هر جمعه کرامتی دیگر است. به بامداد جمعه فرشته‌ای بر در کاخش آید. دربان را گوید: از مؤمن رخصت خواه تا بر او مُشرف گردم. دربان مؤمن را گوید: فرشته‌ای از جانب پروردگارت آمده و رخصت می‌طلبد. مؤمن شادمان گردد و فرشته در آید و برای مؤمن دو حله آورد که یکی را بر کمر بندد و دیگری بردوش کشد و به همراهی فرشته از کاخ خود به در شود. بر هر جا که بگذرد، از نورش همه چیز روشن گردد. فرشته او را به وعده‌گاه کرامت رساند. در آن‌جا مؤمنان همگی جمع آمده باشند. محبوب ازل و ابد نوری از انوار جلال و معرفتش برایشان تاباند و برایشان متجلی گردد. همگی از

خضوع به سجده درافتند. خطاب آید که سر بردارید که امروز دیگر روز سجده نیست؛ زحمت و مشقت و کلفت از شما برمید. گویند: پروردگارا! چه بهتر از این که به ما کرامت کردی؟ خطاب آید: هفتاد برابر آن چه دارید، امروز به شما افاضه شد. چون از این وعده گاه وصال برگردد، بر هر چه بگذرد، آن چیز از جمال مؤمن نور بگیرد و چون به خانه درآید، حوران گردش درآیند و گویند: به خداسوگند که هرگزت به این جمال و زیبایی ندیده‌ایم».

باز وعده دیگر بشنو. دائم که شیفته صدای خوب و نغمات جالبی. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«چون باد در میان درختان بهشتی وزد، از هر برگ نغمه‌ای زاید که هیچ‌کس به خوبی آن نشنیده».

پس ای عزیز! بر این نعمت‌ها دل بستن روا. وحیف باشد که چون تویی دل بر آن فریبا بندی که:

«إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْبُيُوتُ  
الْمُتْرَفُونَ»<sup>۱</sup>

«به راستی که وعده خدا حق است. پس نباید که فریب دهد زندگی دنیا شمارا و نکند که بفریبد شمارا آن فریبا».

دل بر آن سرای بند که فرمودت:

«وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا»<sup>۲</sup>

«چون نگری آنجا، پس بینی نعمت و پادشاهی بزرگ».

۱. سوره لقمان، آیه ۳۴.

۲. سوره دهر، آیه ۲۱.

بر سریر سلطانت بنشانند و فرشتگان باسلام و درود محبوب بر تو درآیند  
و پیام حق رسانند.

«وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ  
فَبِعِزَّتِ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»<sup>۱</sup>

«فرشتگان بر ایشان از هر در، درآیند که درود بر شما بر آن چه  
شکیبایی کردید، چه خوب است انجام آن سرای.»

پس ای بلند همت، مقصد عالی است. کوتاه میا، که هرچند در ره رنج  
است، ولی دسترسی به گنج است.

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

دعای نیمه شبی دفع صد بلا بکند

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش

که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نیند که را دوا بکند؟!

(حسافظ)

## غنیمت دم

حال دانی که دقایق به چند ارزد و باهمین دقایق، چه سرمایه‌ها توان اندوخت. آن بهشت که دیدی، محصول این دم‌هاست که یکی پس از دیگری می‌گذرد. بر تک‌تک ساعت گوش ده و بیندیش که این صدای پای عمر است در رهگذر زمان.

با زبان عقربک می‌گفت عمر می‌روم بشنو صدای پای من  
بکوش که این دم‌ها به غفلت صرف نشود. ثروت اگر از دست رفت، جبران دارد؛ ولی زمان را قضا نیست.

نگه دار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است

(سعدی)

گویند پادشاهی بربل دریا نشسته و درجی گوهر در پیش داشت. گوهری پس از گوهری به دریا می‌ریخت. گفتندش: ای مَلِک! می‌دانی چه می‌کنی؟؟ گفت: از صدای گوهر برآب لذت می‌برم. گویی چه نادان پادشاهی؛ ولی چه دانی که این نادان من و تویم که برای جزیی حظی ساعات گرانبهای عمر به بحر عدم ریزیم برای لذتی پوچ و گذران حیات.

وهم بروهم است ساز هستی وماومنش

همچنان کافتاده باشد سایه‌ای برسایه‌ای

بگذر از اندیشه سود و زیان این دکان

جز نفس این‌جا ندارد هیچ‌کس سرمایه‌ای

(بیدل)

بنابراین، در مسجد و یا بازاری، بر سرکار و یابیکاری، در بستر و یار هگذاری، در کنار گل و یاخاری، باش تا به هر نحو که توانی، سودی از عمر برگیری؛ ولو به تسبیح یا ذکر، ولو به توجهی و دیداری. این است معنی آن چه گفته‌اند که صوفی ابن الوقت است.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

خفته باشی بر لب جو خشک لب

می‌دوی سوی سراب اندر طلب

سخت چون آید فراق این مقرر

پس فراق آن مقرر دان سخت تر

ای که صبرت نیست از دنیای دون

چونت صبر است از خدا ای دوست چون؟!

چون که صبرت نیست زاین آب سیاه

چون صبوری داری از چشمه اله؟!

(مولوی)

در اندرزی که رسول خدا ﷺ با بوذر دارد، چنین فرماید:

«به غنیمت دار پنج چیز را پیش از پنج چیز: جوانی پیش از پیری،

تندرستی پیش از بیماری، توانگری پیش از درویشی، فراغت

پیش از مشغولی و حیات را پیش از مرگ.»



و روزی اینهارا مسلم به سوگ نشینی واگر غنیمتی از آن برداشتی، وای برحسرت تو. جمله مردگان آرزو می‌کنند که ای کاش زنده بودیم و زندگانی را در عبادت می‌گذاشتیم؛ تابدان جا که وقتی، عیسی علیه السلام مریم را به خواب می‌بیند درناز و نعمت. می‌پرسد: چه آرزو داری؟ مریمش می‌گوید: آرزو دارم شبی دیگر را در دنیا به عبادت پروردگارم برخیزم. ای عزیز! چند از شهبهارا تو غنیمت داشته‌ای؟ چند گام به راه ربّ الارباب زدی؟ چند سخن برای خدا گفتی؟ چند رنج را به یاد او شکویا بودی؟ و چند تمنی را به خاطر او درخویش گشتی؟ اینها غنائم است، تاجه اندوخته داری؟ به فرموده علی علیه السلام:

«طولانی است حسرت آن کس در قیامت که ساعتی از عمر را

ضایع و باطل نمود.»

تأین غم طولانی در برزخ و قیامت برجانت آتش نزند، از صبح که برمی‌خیزی، خویشان به خدای سپار واز شر شیطان و نفس به او پناهنده شو و با او زمزمه کن:

یارب این جرأت ز بنده عفو کن

توبه کرده می‌نگیرم زین سخن

ای خدا ای فضل تو حاجت روا

با تو یاد هیچ کس نبود روا

تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست

بی پناهت غیر پیچایب نیست

زان که جان چون واصل جانان نبود

تا ابد باخویش کور است و کبود

غیر تو هرچه خوش است و ناخوش است

آدمی سوز است و عین آتش است

و برای این که ساعات عمر را قدردانی و آرزوهای دراز تو را نفریبید و آینده را برایت نیاراید، بنگر که چند در سن و سال تو از جهان رخت بستند، آرزوهارا پشت سر نهادند، نقشه‌ها پیاده نشد، خانه‌ها بنا نگردید، افتخارها به چنگ نیامد، کرسی‌ها به تصرف دیگران رفت و آن که در سر، این همه پندار می‌پرورید، اکنون در تنگ حفره قبر خفته. گیرم همه این نقشه‌ها اجرا می‌شد، برگوی که آن شدن‌ها و نشدن‌ها، بودها و نبودها را اکنون چه تفاوت است؟ بنابراین، از محرومیت‌های دنیایی محزون مباش که روزی به پای بزرگترین ثروتمند دنیا به یقین خواهی رسد و آن ساعتی است که تو را در قبر رها می‌کنند و دست تو و آن برخوردار از دنیا، هر دو خالی و یکسان است.

بنابراین، یاد مرگ بهترین حربه شهوات و نفس و شیطان است. به گفته امامت صادق علیه السلام نظر دار:

«یاد مرگ شهوات و تمایلات نفسانی را از قلب بیرون ریزد، ریشه‌های غفلت از دل برکند، دل را به وعده‌های الهی تقویت بخشد، آتش حرص و طمع را خاموش دارد و دنیا و زندگی را کوچک و خوار دارد.»

و فرمود رسول خدا که درود بر او باد:

«نابودکننده و محو کننده لذت‌ها را به یاد آرید. گفتند: آن چیست؟ فرمود: مرگ کسی که ملاقات پروردگار را دوست دارد و شیفته مرگ است. و آن که از ملاقات پروردگارش بیزار است، خدا از او بیزار باشد.»

و یکی از فوائد زیارت اهل قبور، همین امر است که با توجه و عبرت بر قبرستان بنشیني و با ایشان سخن گویی و حدیث ایشان شنوی. اگر آن گوش نداری، بشنو آن گفت و شنود علی علیه السلام را که بامردگان چه گفت و چه شنید!

فرمود:

«ای به خاک خفتگان چونید؟! از دنیای شما خبر دارم که اموالتان را بین خود قسمت کردند، دسترنج شما به غارت و ارث رفت، خانه‌های شما را صاحب شدند، زنانتان شوهر کردند و یاد شما فراموش و حدیث شما خاموش گردید. سپس فرمود: دانید که چه می‌گویند؟ گویند زندگی را غنیمت دارید که عنقریب جای شما این جاست. عمل کنید که این سرای، دار عمل است و هیچ چیز جز عمل نیک این جا به کار نیامد.»

استحباب زیارت قبور در هر پنج‌شنبه وارد است. برای اجرای این برنامه، در زندگی خویش جایی بگشای تاتورا به منزل جدید انس باشد و بآن نآشنا نباشی که در اجتماع، مردگان بس فراوان و در قبرستان، زندگانی توانی یافت.

## مراقبه و محاسبه

با آن که از این مطلب در کتاب تخلی سخن رفت، تکرار آن را ضروری می‌دانم تا پنداری که این عمل مربوط به منزل اول است که تا از خود چیزی در عالم می‌بینی، باید که مراقبت و محاسبت را از برنامه شبانه‌روز نپهی که خدایت فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلِتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»<sup>۱</sup>

«ای گروندگان! بپرهیزید خدارا. و باید بنگرد هر نفسی که برای فردایش چه پیش فرستاده. و بپرهیزید از خدا! به راستی که خداوند بر آن چه می‌کنید، آگاه است.»

دار، دار سازندگی است. آن سازندگی که برای زندگی است. آن زندگی که پایندگی است.

«وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ

الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>

«واین زندگانی دنیا جز هزل و بازی نیست. به راستی که سرای بازپسین، سرای زندگی است اگر بدانید.»

و نیز، خوب را پسندی و دوام را دوست داری. اگر چنین است،

«وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»<sup>۲</sup>

«سرای آخرت بهتر و پاینده تر است.»

پس، پیش از روز تغابن سرمایه اندوز واز دقایق این حیات فانی، خست‌های طلا و نقره کاخ بهشت ساز. مباد این لحظات گرانبه‌ای که سرمایه عمر توست، به هدر رود و روزی برگذشت آن انگشت ندامت خایی.

«يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ أَلَيْسَ لَهُ الذِّكْرَى. يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ

لِحَيَاتِي»<sup>۳</sup>

«روزی چنین متذکر شود انسان و کجایش سودمند افتد. گوید ای کاش برای زندگیم از پیش فرستاده بودم.»

پس تو به دنیا برای تجارت آمدی؛ و عمر، سرمایه تو و بهشت و رضوان حق تعالی، سود توست. این تجارتخانه را حسابی باید و سود و زیانت را مراقبی شاید. به کسی اطمینان نیست. خود همه شب بر این حساب بنشین و نظاره کن تا این روز را که خرج شد، چه برداشت کرده‌ای؟ چه، امام کاظم علیه السلام فرمود:

«از ما نیست کسی که هرروز حساب خود را نکند و اگر کار خوبی کرده، از خدا افزایش آن نخواهد و اگر کاری بدی کرده، توبه ننماید و از خداوند آمرزش نخواهد.»

طبعاً اگر ساعتی از شبانروز را بر این کار به تماشا نشست و حاصل کار را

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۵

۲. سوره اعلی، آیه ۱۸.

۳. سوره فجر، آیه ۲۵ و ۲۶.

برانداز کرد، در بقیه ساعات مراقبتش دوام یابد واز مکر شیطان در کار خویش غافل نماند.

بشنو سخن امام باقر علیه السلام را:

«مردم تورا از خودت غافل نکنند و فریبت ندهند؛ زیرا نتیجه کردارت به خودت رسد نه به آنان. روزت را به چنین و چنان به پایان مبر. چه، همراه تو کسی است که کردارت را به حساب آورده، نگهداری می‌نماید. به راستی که من برای تدارک و جبران گناهان گذشته، چیزی را بهتر از کردار نیک نمی‌دانم.»

امام صادق علیه السلام روزی با یکی از اصحاب خویش فرمود:

«درد تورا برایت بیان کردند و تورا طیب خویش نمودند و نشانه بهبودی را نشانت دادند و دارو را نیز در اختیار گذاشتند. حال بنگر که چگونه از خویشتن پرستاری می‌کنی.»

من آن چه می‌دانستم، نه از خویشتن، که خاکم به سرباد، بل از سخن خدای و پیشوایان دین و اهل صلاح بر تو در این چند دفتر آوردم. می‌بینم که منزل تحلی به پایان می‌رسد. ندانم پایه پای ما آمده‌ای یا فقط مطالعه نمودی. چشمانت از سطور این دفاتر عبور کرد یا سرمایه‌ای با خود برداشتی؟ امید که تا اینجا واقعاً رسیده باشیم. بحمدالله از کویر بی آب و گیاه گذشتیم. این جا هم آب است و هم آبادی، هم گل است و هم گلزار. خواهی، دمی بیارام. حرفی نیست. ولی بدان که منزل بس دور است. هدف بس والا است. پس بار به کلی مینداز، که منزل چهارم مانده است، منزل چهارم را سازو برگی جدا لازم است. تا توشه ره آماده کنم، منتظر بهمان که انشاءالله این ره توشه را در دفتر تجلی تقدیمت دارم.

تو خسته و نشد این راه را کرانه پدید

تبارک‌الله از این ره که نیست پایانش

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد

که جان زنده دلان بسوخت در بیابانش

(حافظ)

ره، راه عشق است وسلوک به هدفی بس والا. پس:

نیازمند بلاگورخ از غبار مشوی که کیمیای مراد است خاک کوی یار

(حافظ)

من نیز غبار راحت را توتیای چشم دارم و چون خواجه شیراز زمزمه کنم که:

غبار رهگذرانت کجاست تا حافظ به یادگار نسیم صبا نگه دارد

تا کتاب دیگرم به دست افتد، از طلب نمانی و آن درد که خدا بردلت نهاد،

وانتهی وهم از او خواه که ای پروردگار! این غم از هرکه بستانی، به ما ده

و براین آتشم عمری بنشان. برگوی که ما سر تو داریم و ما را سر دیگران نیست.

بر پشت این در زانو زده، تورا می خوانیم. کرم کرده این در بر ما بگشایی واگر

نمی گشایی، طلب از ما مگیر که در دیگر نشناسیم.

ای خدا این درد را درمان مکن عاشقان را بی سرو سامان مکن

درد عشق تو دوی جان ماست جز به دردت درد ما درمان مکن

از غم خود جان ما را تازه دار جز به غم دلهای ما شادان مکن

خان و مان ما غم تو بس بود خان و مانی بهر بی سامان مکن

ز آب دیده باغ دل سرسبز دار چشمه این باغ را ویران مکن

باده عشقت زمستان وامگیر مست را مخمور و سرگردان مکن

از سقا هم ربه هم جامی بده تشنه را ممنوع از احسان مکن

رشته جان را به عشق خود ببند جان ما جز در غمت نالان مکن

مستمردار آن عنایت های شب روز وصل فیض را هجران مکن

(فیض کاشانی)

ای عزیز! در پایان این دفتر وضو بساز، رو به قبله بنشین و از خدای خود

بخواه که آن چه در این مکتوب رفت از صفات حسنه، هم تو وهم کاتب را  
 خدای بهره فراوان دهد. وجان و دل هر دومان را با این آرایشها نیکو گرداناد که  
 هُوَ الْجَمِيلُ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ.

این شنیدی موبه مویت گوش باد      آب حیوانست خوردی نوش باد  
 تا بینم اگر خدای عمری داد، دفتر بعد به یاری او تقدیم حضورت گردد. به  
 خداوندت سپارم و از محضرت التماس دعا دارم؛ دعایی که این فقیر نیازمند آن  
 است. بر این نیازمند رحمت آر. به امید آن بهار که مُبْدَلُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ  
 است بر این کویر گل رویاند.

عاشقان را بس بهار است از درون	گل‌عذار اندر درون به از برون
در درونت بشکفت صد گل‌عذار	چون پیام آرد صبا از حسن یار
در دل هر ذره بینی رنگ عشق	دست ساقی چون نوازد چنگ عشق
صد تورانه در درون آید به کار	گر زند بر ساز تو زخمی نگار
وین کجا که گل‌بُش در دل بود؟	آن کجا که شاخه اش در گل بود؟!
عارفان را در درون هر روز عید	غافلان را از برون سالی و عید
صد کسویر اندر نهاد غافلان	گل‌عذاران در دل صاحب دلان
کشت ما را گلستان خود نما	ای خدا ای رحمت بی منتها
دست رحمت بردل مسکین گشاد	گلستانی کآیت حسن تو باد
جز به درگاهت امیدم نیست هیچ	بر گناه بنده مسکین میبچ